

سیر فرهنگ و تمدن اندلس با توجه

به گزارش قاضی صاعد

دکتر غلامرضا جمشیدنژاد اول*

چکیده

اندلس نامی است که مسلمانان بر شبه جزیره ایبریا اطلاق می کرده‌اند و قاضی صاعد آن را از جنوب به مدیترانه، از شمال و مغرب به اقیانوس اطلس و از شرق به کوهسار پیرنه محدود دانسته است که قبل از فتح اسلامی در ۹۲ ق / ۷۱۱ م، در آنجا اقوام «ایبری»، «وندال» و «گوت» اقامت و حکومت داشته‌اند. پس از فتح مدنی والیان عرب بر آنجا حکومت می‌کردند. سپس عبدالرحمان الداخل، حکومت امویان اندلس را تأسیس کرد و قرطبه را به پایتختی برگزید و سیاست‌های جامعی را به اجرا درآورد و بعد از او فرزندش، هشام اول و سپس پسر هشام، حکم اول و در پی او عبدالرحمان دوم (حک: ۲۰۶ - ۲۳۸ ق) به سیاست‌های او ادامه دادند. در این دوره جاذبه قرطبه همواره دانشمندان و هنرمندان را از بغداد و شرق اسلامی به سوی خود می‌کشاند و سیل کتاب نیز به آنجا سرازیر بود. این جریان فرهنگی و هنری مردم ایبریا را مفتون فرهنگ مشرق زمین ساخت و وضعیتی از شیفتگی به مدنیت اسلامی پدید آورد که آن را دوران نوزایی اول نامیده‌اند. بعد از او پسرش، امیرمحمد (حک: ۲۳۸ - ۲۷۳ ق) به حکومت نشست که قاضی صاعد دوره وی را سرآغاز دوران آغازین شکوفایی نسبی و یکصدساله علوم در آن سرزمین به شمار آورده است.

آنگاه امیرعبدالله و پس از وی عبدالرحمان سوم، ملقب به الناصر (حک: ۳۰۰ - ۳۵۰ ق) به حکومت رسید که علاوه بر تثبیت کامل اوضاع داخلی با دولت‌های اروپایی

سفیر مبادله کرد و شهری جدید، به نام الزهراء در شمال غربی قرطبه بر دامنه جبل العروس بی‌افکند که در زیبایی بی‌همتا بود.

پس از او پسرش، حکم دوم به خلافت رسید که هم به اجرای برنامه‌های توسعه ادامه داد و هم به گفته قاضی صاعد بیک‌هایی به نقاط مختلف در خاور نزدیک فرستاد و به آنها مأموریت گردآوری و استخراج کتب علوم قدیم و جدید را واگذار کرد و در نتیجه کتابخانه کاخ خلافتی او، بالغ بر ۴۰/۰۰۰ جلد کتاب دارا شد. او برای ولیعهدی پسرش، هشام دوم (حک: ۳۶۵ - ۴۰۰ ق) بیعت گرفته بود که در گذشت، ولی کارها بدانگونه که وی در نظر گرفته بود، جریان نیافت؛ زیرا خاندان عامری، یعنی المنصور و سپس به ترتیب پسرانش، مظفر و عبدالرحمان حکومت را در اختیار گرفتند که از نظر قاضی صاعد حکومت ایشان برای فرهنگ و تمدن اسلامی در اندلس جامعه عظمایی بود و زمینه را برای پدید آمدن دوران ملوک الطوائف فراهم آورد.

ملوک طوائف اندلس هم قادر به جلوگیری هجوم‌های اسپانی نشدند. صَمْتَنَکَه در ۴۴۷ ق سقوط کرد و آلفونسوی ششم در ۴۷۶ ق براشیلیه و در ۴۷۸ ق بر طلیطله مستولی شد. با سقوط طلیطله، فقیهان برای مقابله با حمله‌های اسپانی از مرابطین (حک: ۴۸۰ - ۵۴۰ ق) کمک خواستند. یوسف بن تاشفین مرابطی در جنگ زلاقه بر آلفونسوی ششم پیروز شد (۴۷۹ ق)؛ اما نه او و نه جانشینانش قادر نشدند که از هجوم‌های متوالی حاکمان اسپانی و پرتغالی جلوگیری کنند؛ چنانکه آلفونسوی هفتم قرطبه را تصرف کرد و آلفونسوی اول، حاکم پرتغال، لثبونه را در این حال موحدین (حک: ۵۴۰ - ۶۲۲ ق) جای مرابطین را گرفتند و آلفونسوی هشتم را در جنگ ارک شکست دادند (۵۲۹ ق)؛ اما وی در جنگ عقاب پیروز شد (۶۰۹ ق)؛ آنگاه فردیناند سوم (حک: ۶۱۴ - ۶۵۰ ق)؛ حاکم لیون، پس از تصرف قشتاله، قرطبه را نیز از نو تصرف و مسجد جامع آن شهر را به کلیسا تبدیل کرد (۶۴۶ ق) و سپس در ۶۴۸ ق قادس را گرفت و در برابر غرناطه متوقف ماند، غرناطه قلمرو حکمرانی بنی احمر (حک: ۶۲۹ - ۸۹۸ ق)؛ از بقایای ملوک الطوائف بود که به مدت دو قرن و نیم در مقابل اسپانی ایستادگی کرد و از همین زمان پادشاهان مسیحی اسپانی نیز به سازمان شوم و محکمه تقشیش عقاید پیوستند (۶۲۹ ق) و مسلمانان اسپانیا که با تیغ گیوتین محکمه مواجه بودند، در

فواصل ۸۹۷ - ۱۰۸۸ ق به ایتالیا، جنوب فرانسه، شمال آفریقا و نقاط دیگر جهان کوچ

کردند.

قاضی صاعد اندلسی (۴۲۰ - ۴۶۲ ق / ۱۰۲۹ - ۱۰۷۰ م) فیلسوف، فقیه، مورخ، دین‌شناس، انسان‌شناس، ریاضیدان، منجم، رصدگر، بنیانگذار و سرپرست علمی رصدخانه طلیطله (تولدو)، پایه‌گذار دانش‌های قوم‌شناسی (Ethnology) و انسان‌شناسی (Anthropology) و مؤسس مکتب ویژه در تاریخ‌نگاری در اسپانیای اسلامی است که در آن به جای «وقایع»، بر «اندیشه» و ثبت تحولات آن تکیه می‌شود. وی بخصوص در فلسفه تاریخ و اجتماع از پیشگامان ابن‌خلدون بوده و کتاب‌های متعددی تالیف کرده است؛ از جمله: اصلاح حرکات النجوم و التعریف بخط الراصدین، جوامع أخبار الأمم من العرب و العجم، مقالات أهل الملل و النحل، زیج‌ها و جداول نجومی طلیطله، و التعریف بطبقات الأمم.

از آنجا که این شخصیت جامع و ذوفنون مسلمان در میان ما تقریباً ناشناخته، و در سطح جهانی هم پژوهشی مناسب با شخصیت والای او صورت نگرفته است، لذا از چند سال پیش نویسنده «تحقیق در زندگانی، آرا و آثار قاضی صاعد اندلسی» را مورد نظر قرار داده و به این منظور، کتاب التعریف بطبقات الأمم او را تصحیح تحقیقی - انتقادی کرده که اینک (۱۳۷۶ ش) از سوی دفتر نشر میراث مکتوب چاپ شده است، نیز ترجمه فارسی آن همراه تعلیقات و توضیحات لازم آماده چاپ است. همچنین تحقیق در زیج‌ها و جداول نجومی طلیطله که بعد از فوت قاضی صاعد، همکارش، زرقالی (۴۲۰ - ۴۸۰ ق / ۱۰۲۹ - ۱۰۸۷ م) آنها را تکمیل و ژراردو کریمونایی به لاتین ترجمه و ارنست زئر (Zinner, Ernst) از آنها در مقاله‌ای با عنوان «زیج‌های طلیطله» (Dietafeln Van Toledo) بحث کرده است، [Osiris, 1932, Vol. 1, 727] در حال انجام است. مقاله‌ای که اینک تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود، قسمتی از «تحقیق در زندگانی، آرا و آثار قاضی صاعد اندلسی» است که به تحقیق در تاریخ فرهنگ و تمدن اندلسی - زادبوم قاضی صاعد - بخصوص از نظرگاه خود او اختصاص دارد.

موقعیت جغرافیایی

ابوالفداء، کلمه اندلس را به فتح الف و سکون نون و فتح لام ضبط کرده است اما برخی دیگر آن را به ضم لام نیز صحیح شمرده‌اند [بغدادی، ۱۹۵۴ م، ج ۱، ۱۲۳ / آل علی، ۱۳۷۰ ش، ۷] و آن نامی بوده است که قوم عرب و مورخان مسلمان بر شبه جزیره

ایبیریا (Iberie) اطلاق می‌کرده‌اند [دایرةالمعارف الاسلامیه، ۱۹۳۳م، ج ۳، ۳۵]. این شبه جزیره در منتهی‌الیه جنوب غربی قاره اروپا قرار دارد [حمیده، ۱۹۸۸م، ج ۱، ۳۲ و ۹۷] و امروزه در آنجا دو کشور اسپانیا و پرتغال واقعند که روی هم با جزایر وابسته به هر کدام، در حدود $596,719 \text{ KM}^2$ مساحت دارند [حمیده، ج ۱، ۳۲ و ۹۷ / احمد صادق، بی‌تا، ج ۱، ۳۵۰].

واژه «اندلس» که بر این مساحت گسترده اطلاق می‌شده، در خلال هشت قرن حکومت مسلمین، دامنه شمول ثابتی نداشته؛ بلکه بتدریج مفهوم گسترده آن محدودیت یافته است [دایرةالمعارف الاسلامیه، ج ۳، ۳۶].

قاضی صاعد حدود اندلس را در زمان تألیف کتاب خود به نام التعریف بطبقات الامم یعنی سال ۴۶۰ ق / ۱۰۶۸ م بدین گونه تعیین کرده است که حد جنوبی آن را مدیترانه از مقابل طنجه تا تنگه معروف به جبل الطارق (دوازده مایل)، و حد شمالی و مغربی آن را اقیانوس اطلس و حد شرقی را سلسله جبال پیرنه دانسته است [قاضی صاعد، ۱۳۷۶ ش، ۲۳۶ - ۲۳۷].

وی شهر محل سکونت خود، طلیطله را دارای عرض جغرافیایی $39/50$ و طول تقریبی 28° و از شهرهای باستانی آن سرزمین شمرده است که در حدود میانه اقلیم پنجم قرار دارد [دایرةالمعارف الاسلامیه، ج ۳، ۲۳۶ - ۲۳۷].

از نظر وی کم عرض‌ترین نقطه سرزمین اندلس، شهر موسوم به جزیره الخضراء است که عرض جغرافیایی آن 36° است و عریض‌ترین نقطه یکی از شهرهای ساحل شمالی است که عرض جغرافیایی آن 43° است [قاضی صاعد، ۲۳۸].

قاضی صاعد سپس نتیجه‌گیری می‌کند که بیشترین قسمت اندلس در اقلیم پنجم و بخشی اندک از آن در اقلیم چهارم قرار دارد، نظیر شهرهای اشیلیه، مالمقه، قرطبه، غرناطه، المریه و مرسیه. سپس وی می‌افزاید که سلسله جبال پیرنه مانع طبیعی میان اندلس و سرزمین فرانسه است که بخشی از سرزمین بزرگ فرنگ به شمار می‌رود [قاضی صاعد، ۲۳۸].

اگرچه قاضی صاعد مانند اکثر جغرافیدانان مسلمان، اندلس را آخرین بخش معموره زمین در جهت مغرب و متصل به اقیانوس اعظم دانسته و تصریح کرده است که دیگر بعد

از آن در مغرب هیچ اثری از آبادی و عمران و سکنای بشری وجود ندارد [قاضی صاعد، ۲۳۸ / حمیری، ۱۹۸۰م، ۱]، با این حال در برخی از آثار جغرافیایی، گزارش‌هایی موجود است، حاکی از وجود سرزمینی مسکون و دارای جمعیتی بشری به مسافتی دوردست در غرب و به مسافتی که میان بغداد و اندلس فاصله است [ابن الفقیه، ۱۸۴۰م، ۸۸] که می‌توان آن را از لحاظ موقعیت تقریباً بر قاره آمریکا منطبق دانست.

درباره اشتقاق و وجه تسمیه اندلس دو قول موجود است؛ یکی قول قدما که آن را گرفته شده از نام یکی از نوه‌های حضرت نوح (ع) موسوم به اندلس پسر طوبال پسر یافت دانسته‌اند که هیچ ارزش علمی ندارد و افسانه است [مسعود، ۱۹۳۳م، ۸۸] و دیگری قولی که محققان درباره آن اجماع نظر دارند و آن عبارت است از اینکه اندلس برگرفته شده از نام قومی موسوم به وندال (Vandalos) از نژاد ژرمن یا اسلاو است که در شبه جزیره ایبریا اقامت داشته و دولتی مقتدر تشکیل داده‌اند که نفوذ خود را به شمال آفریقا نیز توسعه داده و بر آن منطقه هم حکومت می‌کرده است [آل علی، ۷].

البته قطعی است که قوم وندال نخستین قومی نبوده‌اند که در آن سرزمین سکونت اختیار کرده‌اند، بلکه پیش از ایشان قوم ناشناخته دیگری به نام ایبری (Iberi) در آنجا اقامت یافته‌اند که ایشان را می‌توان قدیم‌ترین اقوامی دانست که به آنجا درآمده و آن سرزمین را به عنوان زیستگاه خود انتخاب کرده‌اند و به این جهت نیز با انتساب به نام ایشان، ایبریا نامیده شده است [مسعود، ۸۸].

قاضی صاعد از این اقوام نام نبرده، اما به آنان اشاره کرده و گفته است که این مملکت در میان ملت‌های مختلفی دست به دست گشت تا این که حکومت به رومیان رسید که پایتختشان شهر باستانی طالق در نزدیکی اشبیلیه بود و پس از مدتی طولانی، قوم گوت (Gothe) بر رومیان چیره شد و شهر باستانی دیگر اندلس، طلیطله را به پایتختی برگزید و نزدیک سیصد سال بر آن سرزمین حکومت کرد، تا اینکه سرانجام مسلمانان حکومت ایشان را برانداختند قرطبه را پایتخت حکومت خود قرار دادند [قاضی صاعد،

از فتح اسلامی تا آغاز حکومت اموی در اندلس

در زمانی که موسی بن نصیر از خلیفه اموی، ولید بن عبدالملک (حک: ۸۶-۹۶ ق / ۷۰۵-۷۱۵ م) اجازه فتح اندلس را می‌گرفت، خواجه خود، طارق بن زیاد بربری، عامل طنجه را با ۷۰۰۰ رزمنده از لشکر خود در ۹۲ ق / ۷۱۱ م اعزام داشت تا آنان را سوار بر کشتی‌های تقدیمی جولیانوس، حاکم سبته از تنگه جبل - که بعدها نام طارق یافت - به اندلس برساند [مقری، ۱۹۶۸ م، ج ۱، ۱۴۴ / کیلانی، ۱۹۲۴ م، ۱۳-۱۴ / اولاگوئه، ۱۳۶۵ ش، ۷].

طارق، رزمندگان اسلام را با موفقیت به آنجا رسانید و قرطاجنه جدید و اطراف جزیره را گشود که از شمال آفریقا به او کمک رسید و او به رودریک ویتیزا که مسلمانانش «لزریق» نامیده‌اند، حمله کرد و در جنگ شریش در نزدیک خلیج قادس در همان سال (۹۲ ق / ۷۱۱ م) وی را شکست داد [مقری، ج ۱، ۱۴۴ / کیلانی، ۱۳-۱۴ / اولاگوئه، ۷].

پادشاه شکست خورده گوت پس از خروج از اندلس به احتمال قوی در لوزیتانیا پناه گرفت، زیرا در تذکره آلفونس سوم چنین آمده است که وی در زمان فتح شهر ویزو (Viseu) در پرتغال کنونی به مقبره‌ای دست یافت که بر سنگ لوح آن نوشته شده بود: «آرامگاه رودریک، پادشاه گوت‌ها» و نیز به موجب متون نه چندان قدیمی تا اوایل قرن ۱۲ ق / ۱۸ م هم این آرامگاه در کلیسای سن میشل واقع در خارج دیوارهای شهر، مشهود بوده است. به علاوه افزون بر سکه‌هایی که به نام رودریک در شهر طلیطله ضرب شده، سکه‌های دیگری نیز به نام او به دست آمده که در «اژیتانیا» (Egitania) یکی دیگر از شهرهای پرتغال به ضرب رسیده است [اولاگوئه، ۲۴۸].

امور چندی طارق را تشویق کرد که به فتوحاتش ادامه دهد و به سراسر آن بلاد حمله کند؛ از جمله: شکست فاحش رودریک و خیانت یارانش بخصوص اسقف اباس نسبت به او و اختلاف شدید میان گوت‌های غربی و اسپانی‌های رومی و از همه مهم‌تر نارضایتی عمومی به خاطر استبداد رودریک گوتی در حکومت بر مردم اندلس (که آن را باید بزرگ‌ترین عامل به شمار آورد) [کیلانی، ۱۳].

قاضی صاعد این فتح بزرگ را در ماه رمضان ۹۲ ق / ۷۱۱ م دانسته است [قاضی صاعد، ۱۵۵]. بدینسان طارق به فتوحات خود ادامه داد و بر غرناطه و صلمنکه و قرطبه چیره شد (۹۳ ق / ۷۱۲ م) و هنگامی که وی نیمی از اندلس را گشوده بود، موسی بن نصیر هم که بر وی رشک برده بود، به او پیوست (۹۳ ق / ۷۱۲ م) و با ۱۰،۰۰۰ تن رزمندهٔ عرب و اهل شام و ۸۰۰۰ تن از بربر، در همان سال اشبیلیه و مارد را به تصرف درآورد و در سال بعد (۹۵ ق / ۷۱۴ م) طارق در پیشروی خود پایتخت گوت‌ها، طلیطله را بعد از محاصره‌ای سخت به تصرف درآورد و به این ترتیب بر تمامی شبه جزیره ایبریا تسلط یافت [مقری، ج ۱، ۱۴۴ / کیلانی، ۱۷ / اولاگونه، ۶].

زمانی که سپاهیان اسلام بر کوهساران پیرنه مشرف شدند، موسی آهنگ عبور از آنجا را به منظور فتح جنوب اروپا و رسیدن به دمشق از راه قسطنطنیه، در سرگذرانید؛ لیکن خلیفه وی را به نزد خویش فراخواند و او بعد از این که پسرش، عبدالعزیز را به جای خود به حکومت بر اشبیلیه گماشت، با خواهج خورش، طارق به شام بازگشت و در آن حال ۳۰،۰۰۰ نفر اسیر که در میانشان ۴۰۰ تن از فرماندهان گوت وجود داشت، به همراه خود آورد [مقری، ج ۱، ۱۴۴]. این فرماندهان همه تاج بر سر داشتند و در پی هر کدام غلامان و بردگان بیشماری بودند که انبوه غنایم را با خود حمل می‌کردند [ابن عذاری، ۱۸۸۴ - ۱۸۵۱ م، ج ۲، ۲۱]. در میان اسیران، ۳۰۰۰ تن نیز دوشیزه از دختران پادشاهان و بزرگان گوت وجود داشت [ابن اثیر، ۱۹۷۹ م، ج ۴، ۴۴۸] و نیز بسیاری جامه و گنج و ذخایری که از کاخ‌های اندلس و معابد آنجا ربوده بودند و فقط از طلیطله ذخایر نفیسی از جمله ۷۰ عدد تاج زرین و ۱۰۰۰ قبضه شمشیر گوه‌ر نشان سلطنتی و از مروارید و یاقوت چندین پیمانان نصیبشان شده بود [ابن اثیر، ج ۴، ۴۴۸].

در سال ۹۶ ق / ۷۱۵ م هنگامی که موکب موسی و طارق از اندلس به دمشق درآمد، چشم همگان بر روی این همه غنیمت و اسیر خیره شد [ابن خلکان، ۱۹۷۷ م، ج ۳، ۲۶ / اولاگونه، ۳۲ - ۳۳]. در این زمان سلیمان جانشین ولید شده بود و پس از تحویل گرفتن آنها، موسی را در حبس انداخت و کسانی را گسیل داشت که عبدالعزیز، پسر او را در اشبیلیه ترور کردند (۹۷ ق / ۷۱۶ م) و سرش را آورده در جلو موسی افکندند و بر او از هر گونه شکنجه وارد ساختند، بطوری که در اواخر عمر او را در روستای دور افتاده‌ای

از توابع حجاز در حال گدایی مشاهده کردند [ابن خلکان، ج ۳، ۲۶ / اولاگوئه، ۳۲-۳۳]. در اندلس فتوحات همچنان ادامه داشت و در تمامی مدتی که والیان عرب از سوی خلفای اموی یا از طرف والیان ایشان در شمال آفریقا حکومت می‌کردند (۱۱۴-۱۳۸ ق / ۷۳۲-۷۵۵ م)، پیوسته جنگ‌هایی با اسپانی‌ها و نیز نزاع‌هایی با اقوام بربر داشتند و مزید بر اینها زدوخوردهایی هم در این دوره در میان خود قبایل عرب با هم وجود داشت، ولی در هنگام سقوط دولت بنی‌امیه و روی کار آمدن عباسیان (۱۳۲ ق / ۷۴۹ م)، این قبیله‌ها توانستند با وجود اختلافاتی که در میان خود داشتند، یوسف بن عبدالرحمان القهری را به حکومت خود برگزینند. وی به مدت ۶ سال، یعنی تا ۱۳۸ ق / ۷۵۵ م دوره حکومتش ادامه یافت و از آن پس نوبت به حکومت امویان در اندلس رسید [کیلانی، ۲۲].

قاضی صاعد این دوره ۴۶ ساله اندلس را مانند ادوار پیشین «تهی از علم» دانسته و افزوده است که اندلسیان در این دوره جز به علم شریعت و علم زبان به شاخه‌های دیگر علوم توجهی مبذول نمی‌کرده‌اند [قاضی صاعد، ۲۳۸] و نیز می‌گوید که این وضع تا حدود ۲۵۰ ق / ۸۶۴ م نیز ادامه یافته است [قاضی صاعد، ۲۳].

عبدالرحمان الداخل، بنیانگذار دولت اموی اندلس

دولت اموی اندلس را عبدالرحمان بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان، ملقب به الداخل (حک: ۱۳۸-۱۷۱ ق / ۷۵۵-۷۸۸ م) تأسیس کرده است. تولد وی را در ۱۱۳ ق / ۷۳۳ م و عمرش را در هنگام ورود به اندلس ۲۵ سال دانسته‌اند. وی پس از ورود با استقبال قبایل عرب روبه‌رو شد و قرطبه را به پایتختی خود برگزید و بزودی بر سرتاسر آن سرزمین تسلط یافت و در فاصله سال‌های ۱۶۹-۱۷۰ ق / ۷۸۵-۷۸۶ م به ساختن جامع قرطبه پرداخت و حدود یکصد هزار دینار در ساخت آن هزینه کرد و آن را به سبک معماری جامع اموی دمشق مرکب از ۳۶۰ طاق، بر روی ۳۵۰ ستون از سنگ مرمر بنا کرد و در آن از ۹۰۰۰ چراغ برای روشنایی بهره جست. تا پیش از ساختن جامع، مسلمانان فاتح برای عبادت و اقامه نماز از نصف کلیسای جامع منصور قدیس استفاده می‌کردند [اولاگوئه، ۲۷۱ / عبادی، ۱۹۷۱ م، ۱۵۰ / کریزویل، ۱۹۸۴ م، ۲۸۵-۳۰۳ /

کیلانی، ۳۰-۳۲ و ۶۳].

عبدالرحمان الداخل همچنین در شهرسازی و ایجاد راه‌ها، پل‌ها و گذرها پیشگام بود. در زمان وی شهر قرطبه هم از لحاظ وسعت خیابان‌ها، شکوه ساختمان‌ها، تعداد گرمابه‌ها و هتل‌ها و باغ‌های پدید آمده در طول وادی کبیر و هم از لحاظ تعداد زیاد مدارس ایجاد شده در سطح شهر، شبیه به شهر بغداد شده بود [کیلانی، ۶۳].

او علاوه بر اینکه کشاورزی و تولید اقتصادی را تشویق می‌کرد، چندین مدرسه بنا نهاد که مخصوص یادگیری زبان عربی و مبانی شرعی بود. وی آموزش و یادگیری زبان عربی را برای اسپانی‌ها به عنوان زبان رسمی دولت مقرر کرد؛ تا از این راه برای ایشان فرصت فراگیری فرهنگ عربی و اسلامی را فراهم آورد. با وجود قاطعیت کاملی که در برخورد با دشمنان برای وی وصف کرده‌اند، از روحیه مردم‌مدارانه او در رفتار با دوستان و از انصاف و عدالت و میل به تلاش او در راه فضایل نیز سخن گفته‌اند [کیلانی، ۳۳-۴۰].

همچنین در منابع از علاقه وی به شعر و ادب و قدرتش در سخنرانی و نگارش سخن به میان آمده و حتی نمونه‌هایی از شعرهایی را که خود وی سروده نیز ذکر شده است [کیلانی، ۳۳-۵۲] و با این حال برخی گفته‌اند که چون وی شیعیان شیعا را کشته است و در روزگار وی فقیهان کتاب‌های خلیل بن عبدالملک را سوزانیده‌اند، وی جانبدار علم و معرفت نبوده است [اولاگوئه، ۲۹۰/عبادی، ۱۵۰] (این سخن البته درست به نظر نمی‌رسد؛ بلکه این امور به پیدایش و نفوذ برخی از مذاهب اسلامی کم و بیش متخالف در اندلس از همان زمان، از قبیل مذهب مالکی و تعالیم باطنیه و فرقه اسماعیلی و فاطمیان، مربوط می‌شده است. این مذاهب از طریق شخصیت‌هایی که از عراق یا شمال آفریقا به آنجا وارد می‌شدند، آشکارا یا بطور پنهانی در شبه جزیره ایبریا اشاعه می‌یافت) [اولاگوئه، ۲۹۰/عبادی، ۱۵۰].

بدین سان با وجود اینکه بیشتر اوقات وی صرف اشتغال به فرو نشانیدن شورش‌ها، آشوب‌ها، هرج و مرج‌ها و مخالفت‌هایی می‌شد که در هر لحظه سرزمین اندلس را به از دست رفتن تهدید می‌کرد، عبدالرحمان الداخل پیوسته به ادبیات، علوم و فلسفه توجهی ویژه مبذول می‌داشت و انجمن‌های ادبی، علمی و فلسفی بسیاری نیز تشکیل

می‌داد [کیلانی، ۶۳]. به علاوه او با انواع اصلاحاتی که عملی کرد، امنیت را در اندلس استقرار داد، بطوری که بسیاری از مشرقیان، شیفته مهاجرت به اسپانیا شدند و خود عبدالرحمان الداخل هم به هر وسیله ممکن ایشانشان را تشویق می‌کرد. وی همچنین از راه برقراری اتحاد کلمه با بنی‌امیه موجب اشاعه زبان و ادبیات عربی در آنجا شد و این امر خود در پیدایش بلاغت ویژه در زبان عربی اندلسی تأثیری آشکار گذاشت [کیلانی، ۶۴].

بطور کلی در منابع از شرح احوال و از سیاست‌های فرهنگی، اجتماعی، عمرانی و اقتصادی عبدالرحمان الداخل به تفصیل سخن به میان آمده است و البته همه وی را جانبدار مذهب مالکی شمرده‌اند. (۲)

جانشینان عبدالرحمان الداخل

هشام اول فرزند عبدالرحمان در سی سالگی به جای پدر بر تخت حکومت اندلس نشست (حک: ۱۷۲ - ۱۸۰ ق / ۷۸۸ - ۷۹۶ م). او نیز به علت اینکه مانند پدرش در برابر نظر فقیهان مذهب مالکی که سخت تعصب داشتند، تسلیم بود از همان آغاز در روزگار وی فتنه‌های چندی برانگیخته شد، مانند آشوب اسپان‌ها در قرطبه و جنگ «حفره» در طلیطله و شورش ریض در جنوب قرطبه، ولیکن با این همه گرفتاری، وی نیز به ساخت مساجد که در آنها فقه و علوم قرآنی و زبان عربی تدریس می‌شد، بسیار اهمیت می‌داد و به کار ساختمان جامع قرطبه که آن را پدرش آغاز کرده بود، ادامه داد. او بخصوص مسیحیان را از تکلم به هر زبانی به جز زبان عربی منع کرد؛ ولی به ایشان کتابت به خط لاتین را اجازه داد و با این کار، زبان عربی بیش از پیش بصورت زبان مسلط و عمومی اسپانیا درآمد [کیلانی، ۶۶ - ۶۸].

پس از هشام پسر وی، حکم اول (حک: ۱۸۰ - ۲۰۶ ق / ۷۹۶ - ۸۲۲ م) به حکومت رسید؛ اما برخلاف پدر، فقیهان را از خود به خشم آورد؛ زیرا دست ایشان را از بست و گشاد کارها کوتاه کرد و در نتیجه تحریکات آنان آتش شورش عامه در قرطبه در ۱۹۰ ق / ۸۰۵ م زبانه کشید و بعد هم در ۱۹۸ ق / ۸۱۴ م در طلیطله فتنه برپا شد ولیکن وی خط‌مشی سیاسی خود را تغییر نداد و بیرحمانه ریض، در جنوب قرطبه را غرقه به خون

ساخت و انبوهی از خلق را به دار زد و ۲۰،۰۰۰ نفر را به قادس و ۱۵۰۰۰ تن را به اسکندریه تبعید کرد. تبعیدیان دستۀ اخیر به کریت رفته آنجا را از دست بیزانسیان بازپس گرفتند [کیلانی، ۶۹-۷۵].

در پی وی عبدالرحمان دوم (حک: ۲۰۶-۲۳۸ ق / ۸۲۲-۸۵۲ م) زمام حکومت اندلس را به دست گرفت. او که در ۱۷۶ ق / ۷۹۲ م تولد یافته بود، نخستین خلیفه‌ای بود که وضع دربار را از خشونت به رفاه مبدل ساخت. در این زمان در جنوب شبه جزیره نیز کمابیش وضع زندگی مردم حالت عادی یافت و اقتصاد بطور قابل ملاحظه‌ای رو به توسعه نهاد. رفاه عمومی و تراکم ثروت تقریباً به سطحی متعالی تر از زمانی رسید که این منطقه در دوران امپراتوری روم از آن برخوردار بود. البته این وضع نتیجه تدابیر اجداد وی بود که در آن زمان به بار نشسته بود. بعدها در طی سده‌های (۴-۵ ق / ۱۰-۱۱ م) این وضع باز هم بهبود یافت و اندلس بصورت یکی از ثروتمندترین مناطق دنیای آن روز درآمد [اولاگونه، ۳۰۴].

سنت اولوژ، یک روحانی مسیحی در این زمینه قدیم‌ترین اطلاعات ممکن را به دست آورده و دربارهٔ عبدالرحمان دوم چنین نوشته است:

«این امیر بدعتگذار [منظور: مسلمان]، شهر قرطبه را که در گذشته ماهیتی اشرافی داشت، اینک به سبب توجه خود مبدل به یک شهر سلطنتی ساخته است، وی شهر را به انواع آثار آذینی، مزین کرده است. شهرت آن را به همه جا کشانده، ثروت‌های هنگفتی در آن انباشته، با سرسختی و مداومت، هرچه زیبا و مطبوع بوده در آنجا گرد آورده است و... به نحوی که در حال حاضر شخص او از تمام شاهان پیشین خاندانش فراتر و برتر جلوه می‌کند» [اولاگونه، ۳۰۴].

سال ۲۳۶ ق / ۸۵۰ م از نظر تاریخ افکار و عقاید در شبه جزیره ایبریا تاریخ مهمی محسوب می‌شود. در این سال نه فقط روشنفکران مسیحی با اسلام آشنایی یافتند، بلکه به سبب اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی و به بارنشستن تدابیر اجدادی عبدالرحمان دوم، طی سلطنت سی ساله او، خطۀ اندلس به ثروت فراوان دست یافت. کشتی‌های متعدد، فراورده‌های این مملکت را برای مبادله با کالاهای دیگر تا سند و حتی چین پیش می‌بردند. مناسبات بازرگانی با خاور نزدیک پررونق بود. امیر بویژه این روابط را تشویق

می‌کرد. وی با منطقه خاور نزدیک روابط فکری و معنوی بسیار وسیعی برقرار کرده بود [اولاگوته، ۳۲۳].

او از شاعران، ادیبان و دانشمندان دعوت به عمل می‌آورد که به شبه جزیره ایبریا سفر کنند و رنج سفر آنان را با پایمزدهای کلان جبران می‌کرد و خود هم ادیب، عالم و علاقه‌مند به عالمان و ادیبان بود. فلسفه و فقه می‌دانست و به فقها احترام می‌گذارد و دربارش همیشه مملو از دانشمندان، شاعران و رجال ادب و فقه بود [کیلانی، ۱۰۷]. بطور کلی روزگار وی دوران آرامش و سکون خاطر بود و وی اموال هنگفتی را که نزدش گردآمده بود، در ساخت کاخ‌ها، گردشگاه‌های عمومی، و آبرسانی به سوی آنها از ارتفاعات و کوهساران، و ساخت پل‌ها هزینه می‌کرد. در روزگار وی مساجد جامع زیادی در اسپانیا ساخته شد و او دو رواق به ساختمان جامع قرطبه افزود که بعد از درگذشتش آنها را پسرش، محمد به اتمام رسانید [کیلانی، ۱۰۶].

در این دوره بغداد همواره ریاضیدانان و علمای هیأت و همچنین هنرمندان و رقصندگان مدروز در پایتخت خلافت را به قرطبه اعزام می‌داشت، بخصوص سرازیری سیل کتاب به اندلس اهمیتی ویژه داشت و همین جریان فکری و هنری بود که سرانجام مردم ایبریا را مفتون فرهنگ مشرق زمین ساخت و وضعیتی از شیفتگی به مدنیت اسلامی پدید آورد که آن را دوران نوزایی اول نامیده‌اند [اولاگوته، ۳۲۳-۳۲۴].

از کسانی که در زمان حکومت عبدالرحمان دوم از عراق، وارد اندلس شد و مورد استقبال و احترام شخص وی قرار گرفت، زریاب، موسیقیدان و نابغه عظیم‌النشان، جامع فنون مختلف هنر و شاگرد اسحاق موصلی (۱۵۰ - ۲۳۶ ق / ۷۶۷ - ۸۵۰ م) بود که وجودش موجب اثرگذاری ژرف و گسترده‌ای در پیدایش و انتشار هنر، بخصوص هنر موسیقی در اسپانیا شد و از این راه در تکوین وزن شعر و ادب ویژه اندلسی و بخصوص در پیدایش شعرهای معروف به «زجل» یا «موشحات اندلسی» نیز مؤثر افتاد.^(۳)

عبدالرحمان دوم را نخستین امیر از خلفای اندلسی به شمار آورده‌اند که در هزینه کردن مبالغ هنگفت برای ساختن کاخ‌های متعدد، از جمله: البهو، الکامل و المنیف به اسراف گراییده است. شاعران اندلسی از شکوه و عظمت این کاخ‌های وی بسیار در شعرهای خود داد سخن داده‌اند [شکعه، ۱۹۸۳ م، ۲۸ - ۲۹].

به نظر می‌رسد، جریان عربی شدن زیان ساکنان شبه جزیره ایبریا در زمان عبدالرحمان دوم شدتی روزافزون گرفته است، زیرا وی روابط خود را با مشرق گسترش داده بود و در این زمان مردم شبه جزیره، مسیحی یا مسلمان، نام‌های عربی به خود می‌دادند و شخصیت‌های مقتدر روز، برای اعتلای ارج و مقام خانوادگی حتی از راه جعل و سندسازی شجره خانوادگی و اصل و نسب خود را به قبایل مشهور عربستان می‌رساندند [اولاگوئه، ۲۹۷/ کیلانی، ۱۱۰-۱۲۱].

او شورش مسیحیان و یهودیان طلیطله را ریشه‌کن کرد و در اثر مساعی وی اعتبار و درخشش تمدن اسلامی در زمان وی مقاومت ناپذیر شد؛ اما با این اوصاف، بر او خرده گرفته‌اند که در کردار وی، یک زن و یک خواجه و یک فقیه و یک مغنی نفوذ یافته، امور وی را قبضه کرده بودند و در نتیجه کارهایی ناخوشایند از وی سر می‌زد؛ مثل تبعید یحیی بن غزال که از سوی وی به سفارت نزد پادشاه نورماند و دانمارک رفته بود و علت تبعید او را در ۲۳۰ ق / ۸۴۵ م چنین ذکر کرده‌اند که مغنی خلیفه، زریاب از وی بدگفته بوده است. همچنین وی، پیری از باطنیه را به خاطر خشنودی فقیه دربارش، یحیی بن یحیی به دار زد و نیز کاهن، برفکتوس را (۲۳۶ ق / ۸۵۰ م) و اسحاق راهب و دوشیزه لورا و راهبه ماری را (۲۳۷ ق / ۸۵۱ م) کشت [عبادی، ۱۵۰/ کیلانی، ۱۰۶ و ۱۷۸-۱۱۷۹].

قاضی صاعد از دوره عبدالرحمان الداخل تا پایان دوره عبدالرحمان دوم را صرفاً از لحاظ استقرار آرامش اجتماعی و برقراری امنیت عمومی و تثبیت اوضاع سیاسی به عنوان مقدمه‌ای لازم برای هرگونه دانش پژوهی و تحقیق علمی و فلسفی بسیار مهم تلقی کرده است. به نظر وی این دوران ۱۴۵ ساله، زمینه‌ساز شکوهمندی نسبی علمی در یکصدساله بعد بوده است [قاضی صاعد، ۲۳۵-۲۳۶ و ۲۳۸-۲۳۹].

جانشینان عبدالرحمان دوم تا پایان دوره عبدالرحمان الناصر

بعد از عبدالرحمان دوم پسر وی، محمد (حک: ۲۳۸-۲۷۳ ق / ۸۵۲-۸۸۶ م) بر جای پدر به خلافت اندلس رسید که قاضی صاعد دوره وی را سرآغاز دوران آغازین شکوفایی نسبی و یکصدساله علوم در آن سرزمین به شمار آورده است، از آن رو که

اشخاصی در این دوره به علم حساب، نجوم، احکام نجوم، طب و منطق روی آورده و زمینه را برای دوران شکوهمند بعدی فراهم ساخته‌اند [قاضی صاعد، ۲۳۸-۲۴۲].
امیر محمد برای دستیابی به حل مشکلاتی که بر سر راه وجود داشت از قبیلهان کمک گرفت و از این طریق به سرکوبی رعایای شورشی مسیحی قرطبه و نیز به جنگ مداوم با ابن حفصون و دیگر کسانی که سر به شورش برداشته بودند، پرداخت [عبادی، ۱۵۰/ کیلانی، ۱۰۶ و ۱۷۸-۱۷۹].

او اسقف شهر قرطبه را اعدام کرد (۲۴۵ ق / ۸۵۹م) و از سران قبیله‌ها برای خوابانیدن شورش عمر بن حفصون و عبدالرحمان بن مروان جلقی و قبیله بنی قسی و دیگر قبایل مستعرب که سر به شورش برداشته بودند، استمداد گرفت [عبادی، ۱۵۰/ کیلانی، ۱۰۶ و ۱۷۸-۱۷۹].

در روزگار وی، بقی بن مخلد (۲۰۱-۲۷۶ ق / ۸۱۶-۸۸۹م) که به مشرق سفر کرده و مذهب حنبلی را فرا گرفته بود، آن مذهب را وارد اندلس کرد و اصول و مبانی آن را در جامع قرطبه از روی کتاب ابوبکر بن ابی شیبه تدریس می‌کرد؛ اما فقهای مذهب مالکی سر به اعتراض برداشته، عوام اتباع خود را علیه وی شورانیدند. ولیکن امیر محمد پس از تحقیق در آن کتاب، تدریس آن را روا شمرد و حتی به کتابدار دربار خلافتی دستور داد تا نسخه‌ای از آن برای کتابخانه سلطنتی فراهم آورد و به ابن مخلد هم در تدریس کتاب آزادی عمل داد [کیلانی، ۱۸۰].

اما سران قبایل که وی در سرکوبی شورشیان از ایشان کمک گرفته بود، در هر ناحیه‌ای که بودند، با استفاده از فرصت مناسب بر مکتب و قدرت خود بتدریج افزودند و چون بعد از وی پسرش، منذر (حک: ۲۷۳-۲۷۵ ق / ۸۸۶-۸۸۸م) در چهل و چهار سالگی به جای پدر نشست، در مقابل وی سر به شورش برداشتند و او در همان سال اول حکومت، وزیر پدر خود، هشام بن عبدالعزیز را به اتهام همکاری با ایشان کشت و در سال بعد درحالی که به محاصره ابن حفصون مشغول بود، به برادر خودش، عبدالله زهر خوراند و بر جایش قرار گرفت [عبادی، ۱۵۰/ کیلانی، ۱۸۱-۱۸۲].

امیر عبدالله (حک: ۲۷۵-۳۰۰ ق / ۸۸۸-۹۱۲م) نیز که در چهل و پنج سالگی بعد از

برادر عهده‌دار حکومت شد، همچنان با مشکل روز افزون سران قبایل عرب روبه‌رو بود و ایشان بر سر قدرت با او به نزاع برخاستند و ابن حفصون در این زمان حتی از اسلام ارتداد یافت و مسیحی شد (۲۸۶ق / ۸۹۹م).

در زمان حکومت امیر عبدالله، مقدم بن معافر الفربری به ابتکار نوعی شعر دست زد که به عنوان «موشحات اندلسی» مشهور است.

بعد از امیر عبدالله، عبدالرحمان سوم، فرزند امیر محمد، به جای وی به خلافت نشست [ابن عذاری، ج ۲، ۲۴۷ / کیلانی، ۱۸۳ - ۱۸۸].

عبدالرحمان الناصر

عبدالرحمان سوم ملقب به الناصر (حک: ۳۰۰ - ۳۵۰ ق / ۹۱۲ - ۹۶۱م) نخستین خلیفه از امویان اندلس بود که خود را به لقب امیر المؤمنین ملقب ساخت. او قبایل عرب را قدرتمندانه رام کرد و عمر بن حفصون را کشت و دولت‌های مسیحی را مرعوب ساخت و برای خود، گاردی ویژه از صقلاییان ترتیب داد و حسدای بن شیروط را پزشک مخصوص خود کرد و علاوه بر آن، سرپرستی بیت‌المال را که تا پیش از آن زمان، وضعی آشفته یافته بود، به او سپرد و با دولت‌های اروپایی سفیر مبادله کرد. او مزید بر هر کاری عاشق معماری و عمران بود و از این رو شهری جدید به نام الزهراء در شمال غربی قرطبه بر دامنه جبل العروس در فاصله چند سال (۳۲۴ - ۳۵۰ ق / ۹۳۶ - ۹۶۱م) پی افکند که در شکوه و زیبایی بی‌همتا بود. این شهر مسجد، گرمابه‌ها، مراکز تفریحی، باغ‌ها و باغ وحش‌ها و بویژه کاخی داشت که بر روی ۴۳۲۸ ستون که برخی را از ویرانه‌های قرطاجنه آورده بودند، استوار بود و ۴۰۰ اتاق و ایوان داشت و در وسط سالون بزرگ آن گوهری نصب کرده بودند که آن را امپراتور بیزانس، لیو، به عبدالرحمان الناصر هدیه داده بود [ابن عذاری، ج ۲، ۲۴۷ / ابن الخطیب، ۱۹۷۴م، ج ۲، ۳۹ / مقری، ج ۲، ۶۵ / شکعه، ۳۰].

علاوه بر این، وی کاخی دیگر نیز به نام الزاهر و کاخی شکوهمندتر از آن به نام دارالروضه احداث کرده بود که مهندسان بزرگ معماری از بغداد و قسطنطنیه در ساختن آن دست داشتند [مقری، ج ۲، ۱۱۲].

برای تزیینات شهر الزهراء علاوه بر ستون‌های سنگی پیش گفته و حوضی زرنگار که برایش از مملکت روم آورده بودند که چشم هر بیننده‌ای را مسحور می‌کرد، ابو عمرو احمد بن سعید بن حزم، پدر ابو محمد علی بن حزم که به قول قاضی صاعد از شخصیت‌های عظیم و والا مقام و از بزرگان اندلس بود، نیز حوضی دیگر برایش از سرزمین شام آورده بود که بر روی آن ۱۲ تمثال از زر سرخ وجود داشت که همه با جواهری گرانبها گهرنشان شده بودند [اولاگونه، ۳۸۷].

در بعضی از لوحه‌های مرمرین کاخ مدینه الزهراء تزیینات گیاهی همراه با چند پرندۀ تزیینی وجود داشته است که آنها را از حیث ظرافت و تناسب مانند مینیاتورهای ایرانی همان عهد دانسته‌اند [اولاگونه، ۳۸۷].

الناصر علاوه بر استفاده از هنرهای تزیینی و معماری داخلی در بنای کاخ‌ها، ساختمان‌ها و باغ و بستان‌های الزهراء، مراکز وسیع نگهداری از جانوران و قفس‌های بزرگ برای پرندگان و استخرهای بزرگ جهت نگهداری انواع ماهی‌ها فراهم ساخته بود که از آنها می‌توان به زبان امروزی به عنوان باغ وحش یاد کرد. همچنین ایجاد فضای سبز در پیرامون الزهراء بسیار چشمگیر بود؛ زیرا تمامی دامنه‌های جبل‌العروس را شامل می‌شد. درختان کشت شده فقط بادام و زیتون بودند که در فصل شکوفه، کوهسار را به عروسی سپیدپوش و معطر تبدیل می‌کردند. او همچنین توجهی ویژه به احداث انواع فواره‌ها و آب‌نماهای زیبا داشت و نمونه‌هایی از آنها را در جامع قرطبه و اشبیلیه و... نیز ایجاد کرده بود. اصلاح و مرمت پل نهر کبیر از دیگر اقدامات او به شمار می‌رود [مقری، ج ۲، ۱۱۲ / کیلانی، ۲۰۲ / شکعه، ۳۱].

در آن روزگار جمعیت قرطبه در حدود نیم میلیون نفر بوده است و این شهر نیم میلیون نفری، علاوه بر کاخ‌های شکوهمند، ۳۰۰۰ مسجد، ۱۱۳۰۰۰ باب منزل، ۳۰۰ باب روسپی‌خانه و ۲۸ ناحیه داشته و هیچ شهری در جهان به جز بغداد، در وسعت و عظمت و شکوه به گرد آن نمی‌رسیده است [کیلانی، ۱۹۱]. وی در همان سالی که خود را خلیفه امیر المؤمنین نامیده بود (یعنی ۳۱۶ ق / ۹۲۸ م)، دستور احداث دارالضرب یا سکه‌خانه‌ای در قرطبه را صادر کرد و در همان تاریخ سکه‌های دینار و درهم یک مثقالی از زر و سیم ناب به نام وی ضرب شد [کیلانی، ۲۰۲].

او همچنین جانب اهل علم و ادب و هنر را نگه می‌داشت و با تشویق فرزانشان موجبات رونق ادبیات و علوم و فنون را فراهم می‌آورد. به مترجمان آثار یونانی و لاتینی هم مبالغی هنگفت می‌پرداخت. درکنار جامع قرطبه دانشگاهی پی‌افکند و با این کار وی، قرطبه چنان بر چکاد معرفت عصر برآمد که به بغداد و قسطنطنیه پهلو می‌زد؛ بطوری که این هر سه شهر درکنار هم مرکزهای فرهنگی - دانشگاهی جهانی در آن عهد به شمار می‌رفتند [کیلانی، ۱۹۰ - ۱۹۱].

البته این روزگار از نظر قاضی صاعد نقطه اوج دوران شکوفایی یکصد ساله علم و معرفت بصورت نسبی محسوب می‌شود و اواخر آن به اوایل دوران بعدی یعنی از زمان حکم به بعد تا عصر خود قاضی صاعد می‌پیوندد که بیشترین پیشرفت در علوم در آن دوران در اندلس حاصل شده است [قاضی صاعد، ۲۳۸ - ۲۴۳] و این نظر وی بسیار صایب است؛ زیرا در این دوران فقط قرطبه از عمران و توسعه علمی و پیشرفت فرهنگی برخوردار نبود، بلکه در سرتاسر اندلس نیز فرهنگ سایر شهرها نیز روبه رشد و توسعه و پیشرفت نهاده بودند و همه از برنامه‌های توسعه و عمران و از توجه ویژه حکومت بهره‌مند می‌شدند؛ از قبیل: اشبیلیه، غرناطه، طلیطله، بلنسیه، المریّه، بطلیوس و حتی جزایر نزدیک سواحل اندلس، نظیر: میورقه، منورقه و... نیز پیوسته در امور پژوهشی و تولید فرهنگی نقش می‌آفریدند [شکعه، ۲۴ - ۲۶].

البته فقط نقش دولت در این پیشرفت‌ها چشمگیر نبوده است، بلکه بخش خصوصی نیز که در این دوران از نعمت تراکم ثروت در شبه جزیره بهره‌مند بودند، در امر تراکم فرهنگی نیز نقش آفرینی می‌کردند؛ چنانکه احداث کاخ‌های ثروتمندان در همان زمان مبلغی در حدود یکصد هزار دینار (هر دینار تقریباً معادل ۴/۵ گرم طلای مسکوک) هزینه برمی‌داشته و در بیشتر آنها به تقلید از کاخ‌های خلافتی، کتابخانه و انجمن‌های علمی و ادبی و تحقیقاتی نیز دایر بوده است [شکعه، ۳۶].

این خلیفه به امور کشاورزی و صنعت و بازرگانی و نظامی نیز عنایتی کامل مبذول می‌داشت و به این جهت اقتصاد و مالیه عمومی مملکتش بخوبی رونق یافت چنانکه گفته‌اند درآمد سالانه بیت‌المال در زمان وی بدون احتساب $\frac{1}{5}$ غنایم که بابت بیت‌المال می‌گرفت، بالغ بر ۶،۲۴۵،۰۰۰ گینه (Guinea) بوده است [مقری، ج ۱، ۱۳۶ / کیلانی،

[۱۹۱-۱۹۰].

موجودی خزانه عبدالرحمان در سال ۳۳۹ق / ۹۵۱م، مبلغ ۲۰،۰۰۰،۰۰۰ گینه بود که با توجه به آن با اطمینان می‌توانیم درستی سخن یکی از جهانگردان را بپذیریم که گفته است:

«این عبدالرحمان الناصر و ناصرالدوله حمدانی که در همین زمان حاکم الجزیره در بین‌النهرین بود، از تمام حکومت‌های معاصر خود ثروتمندترین بوده‌اند» [کیلانی، ۱۹۰-۱۹۱ / شکعه، ۲۳].

پیداست موفقیت در اجرای برنامه‌های توسعه و تأمین رفاه عمومی در هر کشوری متوقف بر مقدار موجودی بیت‌المال و کیفیت بهره‌گیری و هزینه کردن آن است و به نظر می‌رسد علت یا علل موفقیت‌های عبدالرحمان الناصر در امور کشاورزی، صنعت، بازرگانی، فنون و علوم نیز از همین جا نشأت گرفته باشد.

بیت‌المال که پیش از وی وضعی سوگمندانه یافته بود، در عصر وی سامان یافت و پر شد و او از درآمد سالانه مملکت که بالغ بر ۶،۲۴۵،۰۰۰ گینه می‌شد، پیوسته ۱/۳ را به هزینه‌های جاری و ۱/۳ را به پس‌انداز احتیاطی و ۱/۳ دیگر را به احداث ساختمان و عمران شهری تخصیص می‌داد [کیلانی، ۱۹۰ / شکعه، ۲۳].

نیروی نظامی عبدالرحمان الناصر نیز نیرویی عظیم بود. وی بخصوص از نیروی دریایی بزرگی برخوردار بود که همواره در مدیترانه و در درگیری‌هایش با دولت فاطمی از آن بهره می‌گرفت و به کمک همان بود که «سبته» را که کلید مورتانیا به شمار می‌رفت، نیز به تصرف درآورد [کیلانی، ۱۹۱].

همین نیروی نظامی قدرتمند وی که کامل‌ترین انضباط را داشت و چه بسا بتوان گفت که یکی از بهترین ارتش‌های جهان بود، به تفوق وی بر مسیحیان ساکن شمال نیز کمک کرد و همه این امور موجب رغبت شدید قدرتمندترین حکام به هم‌پیمانی با او شد؛ چنانکه امپراتور قسطنطنیه و پادشاهان آلمان، ایتالیا و فرانسه سفیران خود را با انواعی از هدایای نفیس به دربار وی گسیل داشتند [کیلانی، ۱۹۱-۱۹۲].

در حقیقت شخصیت عظیم عبدالرحمان سوم در فرهنگ شبه جزیره، از چنان موقعیت ممتازی برخوردار است که هیچ‌کدام از خلیفگان اموی دیگر اسپانیا از آن

برخوردار نبوده‌اند. آنچه وی به تنهایی انجام داده است، به معجزه بیشتر شباهت دارد. وی دریافته بود که با قدرت یافتن تدریجی سران قبایل و برخی از سرداران، امپراتوری در سراسیمه هرج و مرج و جنگ‌های داخلی فرو غلتیده و آشوب‌ها و دسته‌بندی‌های سیاسی آن را ضعیف ساخته است و گویا وی قدرت آن را به شکل تقسیم شده‌ای در میان بسیاری از امیران نژادهای مختلف، که در عین حال پیوسته در معرض چپاول و شیخون‌های مسیحیان شمالی بودند، مشاهده می‌کرد و تشخیص داده بود که نزدیک است آن سرزمین را یکی از دو قدرت لیونی‌ها یا آفریقایی‌ها، در کام خود فرو برند. از این رو وی دامن همت به کمر زد و اسپانیای اسلامی را با وجود آن همه خطر بی‌شمار، هم از چنگال آن هر دو قدرت رهانید و هم آن سرزمین را از خطر ویرانی داخلی نجات داد و جلو یورش‌های خارجی به آنجا را نیز گرفت و در آن مملکت جانی تازه دمید و آن را از هر زمان دیگری نیرومندتر ساخت و با ساماندهی صحیح، اهالی را به خوشبختی رسانید و در خارج و در نظر ملل دیگر، ایشان را گرامی و محترم جلوه داد [کیلانی، ۱۸۹ - ۱۹۰].

عبدالرحمان الناصر در حقیقت از مسلمانان اندلس یک ملت ساخت و نیز از دو قوم عرب و اسپان یک ملت اندلسی به هم وابسته پدید آورد. همان ملتی که چنان بسرعت پیشرفت کرد که خرد، توان باورش را ندارد؛ زیرا به چنان اوجی رسید که حتی اکنون نیز آثار آن مشهود است. این ملت در آن زمان در سطحی از فرهیختگی قرار گرفت که به گفته نیکلسون تمامی اروپا بر او رشک می‌بردند و به چنان درجه‌ای رسید که هیچ مملکت دیگری از ممالک اسلامی شرق به آن درجه ارتقا نیافته بود؛ اما با مرگ وی در کمال تأسف سقوط فرهنگ و تمدن اسلامی و فروپاشی خلافت اموی آغاز شد [کیلانی، ۱۹۲-۱۹۳].

از عصر حکم دوم تا سقوط خلافت اموی

پس از عبدالرحمان الناصر، بزرگ‌ترین فرزند و ولیعهدش، حکم، معروف به حکم دوم (حک: ۳۵۰ - ۳۶۶ ق / ۹۶۱ - ۹۷۷ م) روی کار آمد که عبدالرحمان در تعلیم و تربیت وی نهایت کوشش را مبذول داشت و حتی به این منظور از بهترین ادیبان و عالمان

آن روزگار بهره گرفت و بخصوص از ابوعلی قالی دعوت کرد که از بغداد به منظور تعلیم و ادب آموزی وی به آنجا بیاید [کیلانی، ۲۲۱].

او پس از روی کار آمدن، وزارت را به حسدای بن شبروط و فرماندهی ارتش را به محمد بن ابی عامر واگذار و دولت‌های مسیحیان مجاور مملکت را به درخواست صلح از خود واداشت و به نفوذ و سلطه دولت فاطمی بر شمال آفریقا خاتمه داد (۳۶۱ ق / ۹۷۲ م) و ساخت شهر الزهراء را تکمیل کرد و ساختمان مسجد جامع قرطبه را گسترش داد و آن را با کاشی‌هایی مزین ساخت که امپراتور، قسطنطین، به او هدیه کرده بود. وی همچنین به قول قاضی صاعد پیک‌هایی به نقاط مختلف در خاور نزدیک، همچون اسکندریه، قاهره، بغداد و دمشق فرستاد و به آنها مأموریت گردآوری و استنساخ کتب علوم قدیم و جدید را واگذار کرد [قاضی صاعد، ۲۴۱].

در نتیجه این کار، کتابخانه کاخ وی بالغ بر ۴۰،۰۰۰ جلد کتاب دارا شد و او در این کتابخانه، ماهران در نسخه‌برداری و صحافی را گرد آورد و چنانکه از ابن حزم نقل کرده‌اند، تنها فهرست کتاب‌های موجود، ۴۴ جلد می‌شد و هر جلد هم شامل ۲۰ - ۵۰ ورق بود [کیلانی، ۲۲۵ - ۲۲۶].

به گفته قاضی صاعد، وی از دوره ولیعهدی و سپس در دوره حکومت خود عاشقانه و به افراط به این امر می‌پرداخت، بطوری که در این مدت، وی در گنجینه‌های کتب خود به اندازه تمام آنچه که خلیفگان عباسی در زمان‌های طولانی گرد آورده بودند، فراهم آورد [قاضی صاعد، ۲۴۲].

اساساً به نظر قاضی صاعد عصر حکم دوم، دوره اوج تاریخ علم در شبه جزیره ایبریا به شمار می‌رود [قاضی صاعد، ۲۴۲].

معروف است که وی برای ابوالفرج اصفهانی دو هزار دینار فرستاد، تا وی نسخه‌ای از کتاب الاغانی خود را قبل از نشر در عراق، برای وی بفرستد. همین کار را نیز با ابوبکر ابهری مالکی در ارتباط با کتاب وی به نام شرح مختصر ابن عبدالحکم انجام داد. در روزگار او دانش پژوهان و دانشجویان از سراسر اروپا، آفریقا و آسیا، آهنگ دانشگاه قرطبه می‌کردند؛ بطوری که تعداد دانشجویان در قرطبه پیوسته بالغ بر ۵۰۰۰ و ۶۰۰۰ نفر می‌شد [ابن بشکوال، ۱۹۵۵ م، ج ۱، ۳۵۴ / کیلانی، ۲۲۷ - ۲۲۸].

در دوره این امیر فرهیخته دانا، کتاب‌دوست و کتابخوان، تمامی شاخه‌های علوم و معارف در اسپانیا گسترش یافت و او مدارس فراوانی، علاوه بر مدرسه‌های پیشین، احداث کرد؛ بطوری که همه اهالی از نعمت خواندن و نوشتن بهره‌مند شده بودند و با این وصف هنوز وی خرسند نبوده طالب انتشار و گسترش بیشتر علم و معرفت بود، از این جهت و به منظور اشاعه علم و فرهیختگی در میان طبقات و اقشار کم درآمد، بخصوص در پایتخت، مدارس تأسیس کرد که معلمان آنها از خود وی حقوق دریافت می‌کردند و شاگردان نیز در آنها به رایگان و با استفاده از کمک هزینه تحصیلی به کسب معرفت مشغول بودند [کیلانی، ۲۲۹].

حکم دوم که لقب المستنصر بالله نیز داشت، شعر هم می‌سرود که نمونه‌های والا و زیبایی از آن را در مآخذ نقل کرده‌اند [کیلانی، ۲۳۱ - ۲۳۲].

در زمان وی جلیقیان چشم طمع به بخشی از قلمرو وی دوختند، ولیکن وی بسرعت با آنان وارد جنگ شد و ایشان را بسختی گوشمالی داد و به فتوح بسیاری در نواحی آنان دست زد و اموال و جنگ افزار و... زیادی از ایشان به غنیمت گرفت [کیلانی، ۲۳۰].

او در سال ۳۵۴ ق / ۹۶۵ م با مجوسیان بربر که سر به شورش برداشته بودند، نیز به جنگ پرداخت و تمامی سواحل را ایمن کرد و سران قبایل زناته، مغراوه و مکناسه در قلمرو خود را واداشت که در شمال آفریقا خطبه به نام وی کردند و از این راه برای دعوت شیعه و دولت فاطمی ایجاد مزاحمت کرد. این امور به او فرصت برقراری اتحاد ملت و اقوام مختلف اندلس را می‌داد و او تا زنده بود، از این فرصت حداکثر استفاده را کرد [کیلانی، ۲۳۰].

او در زمان حیات خود برای ولیعهدی پسرش، هشام دوم (حک: ۳۶۵ - ۴۰۰ ق / ۹۷۶ - ۱۰۰۹ م) بیعت گرفته بود که درگذشت، ولی کارهای حکومت بدانگونه که وی در نظر گرفته بود، جریان نیافت و وحدت برقرار نماند؛ زیرا هشام کودکی ۱۲ ساله بود که پدرش فوت کرد و مردم به چندین گروه و دسته مختلف تقسیم شده بودند که هر گروه و دسته‌ای نظر مخصوص به خود را داشت [ابن الخطیب، ۱۹۷۴ م، ج ۲، ۴۴ - ۴۷]. فرایند نهایی موضعگیری‌های سیاسی به آنجا انجامید که دو جناح نظامی و وزیران، در برابر هم قرار گرفتند. جناح نظامی از فرماندهان صقلی و بزرگان لشکری تشکیل

می شد که تحت پیشوایی دوتن موسوم به فایق و جوذر بودند و در مسأله خلافت به برکناری هشام از صحنه سیاست به خاطر صغر سن و روی کار آوردن عمرویش، مغیره پسر عبدالرحمان الناصر، اعتقاد داشتند؛ لیکن جناح مقابل به زعامت حاجب جعفر بن عثمان مصحفی و محمد بن ابی عامر حفظ منافع خود را در پاسداری از وضع موجود می دانستند و سرانجام هم ایشان با ترور مغیره، تنها نامزد جناح مقابل، فضای خلافت را برای هشام و در حقیقت جو حکومت را برای خود فراهم ساختند [ابن الخطیب، ۱۹۷۴م، ج ۲، ۴۴-۴۷].

واضح است که خلیفه جدید، به علت خردسالی و بی اطلاعی از امور خلافت، از همان آغاز همه کارهای حکومت را به مادرش سپرد. مادر وی در اصل کنیزی بشکنسی از نبره (Navarra) بود و صبح (Aurora) نام داشت و سرورش، الحکم، وی را جعفر می خواند و آواز خوانی بود که نزد خلیفه از موقعیت ممتازی برخوردار بود و بعدها هم که برایش هشام را آورد، مقام ممتازتری یافت؛ زیرا «ام ولد» یعنی مادر پسر خلیفه شد و با هوشمندی فوق العاده خود و علاقه خلیفه نسبت به وی، بتدریج در کاخ خلافتی نفوذی چشمگیر پیدا کرد. کم کم از طریق صبح، شخصیت سیاسی مستعد دیگری هم در صحنه آشکار شد که به سهم خود، بی درنگ، هم بر خلیفه کوچولو و هم بر مادرش، عقاب گونه سیطره یافت و آن دو را در جنگ خود گرفت [کیلانی، ۲۹۲، ۲۹۵-۲۹۶]. محمد بن ابی عامر که بعدها خود را به المنصور ملقب ساخت، همان شخصیتی بود که می توان وی را بیسمارک اندلس نامید [کیلانی، ۲۹۳ / دایرة المعارف الاسلامیه، ج ۳، ۴۳].

به این ترتیب در تاریخ اندلس در فاصله تاریخی (۳۶۶-۳۹۹ق / ۹۷۶-۱۰۰۸م) خلافت اموی «اسمی» شد و در عمل، حکومت به خاندانی دیگر، یعنی خاندان عامری انتقال یافت که مستبدانه حکومت کردند و جلو تفرقه را گرفته، اضطرابها را خوابانیدند. تجسم کامل حکومت عامری را در منصور بن ابی عامر و پسرانش، مظفر و عبدالرحمان می بینیم. البته در تمام این دوره خلیفه قانونی هشام ملقب به المؤید بالله بود که بهترین وصف از وی را در گفته های ابن الخطیب می یابیم [ابن الخطیب، ۱۹۷۴م، ۵۸۲ / کیلانی، ۲۹۸].

ابن الخطیب می‌نویسد:

«هشام، در تحت کفالت سرپرست خویش حاجب المنصور، به گونه‌ای بود که هیچ تدبیری را بدو منسوب نمی‌توان دانست چون در هیچ کاری چه کم و چه زیاد بدو رجوع نمی‌شد؛ زیرا هشام در شخصیت و در ریشه مزاج ناتوان، خوار و پست بود. او پیوسته سرگرم گردش، تفریح، بازی با پسر بچگان و دخترکان و در بزرگسالی هم همیشه مشغول همنشینی با زنان و گفتگو با کنیزکان بود. او به خیال خود، آزمند دستیابی به اشیای متبرک و ابزار آلات مقدس بود، چه مقدار زیاد در گنجینه‌اش از تخته‌های منسوب به کشتی نوح (ع) قرار داده بود! چه تعداد زیاد از شاخ‌های منسوب به قوچ اسحاق موجود بود! و چه اندازه فراوان از سم‌های منسوب به الاغ عَزْرَب و موزه‌های منسوب به شتر صالح گرد آورده بود! و حتی از تعدد آنها هم هیچ دچار تردید و شک نمی‌گردید! مزید بر اینها، وی بسیاری از جانمازهای منسوب به عابدان و ظروف وضوی به میراث مانده از زاهدان را گرد آورده و در راه به دست آوردن هر کدام از آنها چندین برابر وزن هر یک، پول صرف کرده بود. او همه اینها را از کلاه بردارانی می‌خرید که آنها را از سلاخ خانه‌ها و از گوشه و کنارها و از فریبکاران دیگر جمع‌آوری و بدو عرضه می‌کردند» [ابن الخطیب، ۱۹۷۴م، ۵۸۲].

بدین ترتیب هشام در نظر مورخ شخصیتی نیست که درخور مطالعه باشد. از این رو مورخان نظر خود را متوجه شخصیتی کرده‌اند که وصی و وکیل وی به شمار می‌آمده است، یعنی منصور بن ابی عامر (۳۲۸-۳۹۲ ق / ۹۴۰-۱۰۰۲ م). او در اصل به قبیله‌ای یمنی و معافری از قبایل عرب قحطانی انتساب داشت. قاضی صاعد که تسلط وی را بر اوضاع حکومتی اندلس در منحنی تاریخ علوم آن سرزمین، با شیب بسیار تندی نشان می‌دهد که به سقوط عمودی نزدیک است، نسب وی را به این ترتیب آورده است: «ابو عامر محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن ابی عامر محمد بن الولید بن یزید بن عبدالملک بن عامر معافری قحطانی» [قاضی صاعد، ۲۴۱].

جدش عبدالملک همراه طارق بن زیاد به اندلس درآمد و در برخی از عملیات نظامی در جزیره خضراء، دلیری‌ها کرد و به پاداش آن اقطاع ارزشمندی در شهر طرش (Toroox) واقع در دره آره (Guadiaro) در شمال شرقی جزیره خضراء به دست آورد

و بعد از وی پسرانش در شمار طبقات عالی و اشراف اندلس جا گرفتند و برخی از ایشان در قرطبه، مجاور خلیفگان شدند و از میان ایشان، والیان، قاضیان و عالمانی پدید آمدند. [ابن عذاری، ج ۲، ۲۵۷].

پدرش عبدالله نیز از بزرگان علم و دین بود که پس از حج گزاری در راه بازگشت در شهر طرابلس غرب درگذشت و مادرش بریبه، دختر یحیی تمیمی از خانواده‌ای عرب و معروف در قرطبه بود که به عنوان بنی برطال مشهور بودند [ابن عذاری، ج ۲، ۲۵۷]. ابن ابی عامر از پرورشی نیکو برخوردار شد، به نحوی که از نوجوانی، فردی بلندپرواز و دارای همتی عالی و به آینده خود سخت امیدوار و مطمئن بود و در این زمینه در منابع حکایت‌های بسیاری موجود است [ابن الخطیب، ۱۹۵۶م، ۷۸/ کیلانی، ۳۰۴-۳۰۵].

او تحصیلات خود را در جامع قرطبه به اتمام رسانید و در آغاز به روش عموها و دایی‌های خود همان راهی را پیمود که قاضیان در آن دوره طی می‌کردند. زبان و ادبیات را در خدمت ابوعلی قالی بغدادی و ابوبکر بن قوطیه و حدیث را نزد ابوبکر بن معاویه قرشی و دیگران فرا گرفت و سپس در کنار کاخ خلیفه، دفتر وکالتی گشود و برای دادخواهان به عریضه‌نویسی و کارهای مشابه مشغول شد و به علت درایت و هوشمندی خیلی زود مورد علاقه مردم قرار گرفت و آوازه‌اش چنان در پیچید که به گوش صبح، همسر حکم دوم و مادر هشام رسید و وی او را برای مباشرت املاک مخصوص خود به استخدام درآورد و در این سمت به علت کفایت ممتازی که ابراز داشت، موجب شگفتی و مورد علاقه صبح واقع شد [کیلانی، ۲۹۵-۲۹۶] و سپس با تقدیم هدیه‌هایی نفیس چنان در دل وی نفوذ یافت که وی در نزد خلیفه، حکم المستنصر واسطه قرار گرفت، تا مقام او را ارتقا دهد؛ نخست وی را امین دارالضرب و سپس قاضی ناحیه‌ای از استان ریّه کرد و بعد او را از این مقام فراتر برد و سرپرست اموال زکوی و موارث اشبیلیه و در عین حال رئیس اداره پلیس همان شهر و از همه مهم‌تر وکیل پسرش، هشام، ولیعهد خود کرد و از آن پس مقام وزارت خویش را هم به او واگذار کرد [ابن عذاری، ج ۲، ۲۸۴/ کیلانی، ۲۹۶-۲۹۷].

ابن ابی عامر که در زمان هشام نیز در مقام وزارت بود، بخوبی می‌دانست که راهی

سخت و پر دشمن در داخل و خارج مملکت در پیش روی دارد، پس با زیرکی میان دشمنان، ایجاد اختلاف کرده، هر کدام را به جان دیگری افکنده، آنان را یکی پس از دیگری به دست خود آنان بر زمین زد. وی در رسیدن به اهداف خود، در زمینه سیاست نه به وجدان اهمیت می داد و نه به اخلاق پایبند بود [ابن عذاری، ج ۲، ۲۸۴ / کیلانی، ۲۹۶-۲۹۷ / شکمه، ۳۶].

وی پس از ترور مغیره بن عبدالرحمان، حاجب جعفر بن عثمان مصحفی را به جان سرداران صقلی انداخت و از این راه هر دو را ضعیف کرد و به جای نیروهای صقلی گارد ویژه، مملوکان دیگری به حفاظت کاخ گمارد که کاملاً مطیع وی بودند و بعدها به نام فتیان (جوانمردان) یا مملوکان عامری شناخته شدند. در پی این امر اسما، دختر غالب بن عبدالرحمان، فرمانده لشکر و امیر ثغور را که بسیار متنفذ در دستگاه دولتی بود، به زنی گرفت و از این راه بر نیروهای تحت فرماندهی وی چیره شد و بی فاصله با چند اتهام به مصحفی وی را عزل و زندانی کرد. مصحفی که شعر نیز می سرود، با ارسال شعرهایی خواست نظر منصور را به خود بازگرداند؛ ولی این کار نه تنها هیچ مؤثر واقع نشد، بلکه وی در مراسمی او را به زنجیرهای آهنین بسته، در رکاب موکب همایونی خویش می کشید، تا هرچه بیشتر تحقیر شود و سرانجام هم وی در زندان مطبق، واقع در شهر الزهراء ماند، تا مُرد و به قولی او را خفه کردند [ابن عذاری، ج ۲، ۲۸۶ / ابن الخطیب، ۱۹۵۶م، ۷۷].

سپس منصور برای نابود سازی غالب بن عبدالرحمان نیز که از سوی او امکان خطر می رفت، اقدام فراخوانی جعفر بن علی بن حمدون، معروف به ابن اندلسی از مغرب و انداختن آن دو به جان هم کرد. جعفر تباری اندلسی داشت. جد و پدرش در مغرب به فاطمیان پیوسته بودند و چون فاطمیان از مغرب به مصر کوچیدند و حکومت مغرب را به سردار صنهاجی خود، یوسف بن بلکین بن زیری واگذارند و جعفر نیز به این منصب چشم دوخته بود، خشمگین شده، به اندلس گریختند. در آنجا خود و برادرش، یحیی، به دربار خلیفه، حکم المستنصر، پناهنده شدند و خلیفه مقدمشان را گرامی داشت و بعد از فرو نشاندن شورش حسن بن جتوون در مغرب، ایشان را به حکومت آنجا منصوب کرد [ابن الخطیب، ۱۹۵۶م، ۷۶-۷۷].

در سال ۳۷۱ ق / ۹۸۱ م جنگ سرنوشت‌ساز میان این دو سردار درگرفت و غالب به رغم کبر سن که نزدیک ۸۰ سال داشت، دلیری چشمگیری از خود نشان داد و حتی نخست هر دو جناح لشکر منصور را درهم شکست. ولی ناگهان بدون هیچ علت شناخته‌ای در میان‌گیراگیر نبرد، قالب تهی کرد و از پشت اسب، بیجان به زمین افتاد [ابن الخطیب، ۱۹۵۶ م، ۶۴].

منصور بعد از آن جعفر بن علی بن حمدون را نیز شبی به منادمت خود فرا خوانده، به او شراب زیادی نوشانید، تا کاملاً سیاه مست شد. سپس کسانی را فرستاد که او را در راه کشتند و چون برادرش، یحیی از قتل وی خبر یافت، به خاطر وحشتی که از منصور در دلش افتاده بود از مغرب به مصر گریخت و به خلیفه فاطمی العزیز بالله پناهنده شد [ابن الخطیب، ۱۹۵۶ م، ۷۷ / ابن عذاری، ج ۲، ۳۷۹].

ابن ابی عامر از این وقت (۳۷۱ ق / ۹۸۱ م) خود را المنصور لقب داد و چنانکه مرسوم پادشاهان و خلفا بود بر منابر به نامش خطبه و دعا می‌خواندند و از آن پس بزرگان، وزیران و حتی سران بنی‌امیه به بوسیدن دست وی شروع کردند و در همه مراتب با خلیفه برابر شد و برای خلیفه هیچ به جز عنوان و نامی باقی نماند [ابن عذاری، ج ۲، ۳۷۹ - ۳۸۰ / ابن الخطیب، ۱۹۵۶ م، ۷۷].

منصور برای اینکه به حکومت مطلقه خود جنبه قانونی بیشتری بدهد و هم برای کسب آبرو در میان مردم، جنگ با سرزمین‌های مسیحی نشین شمالی را بطور مداوم طی ۲۵ سال، هر سال دو غزوه یکی در بهار (صوائف) و دیگری در پاییز (شواتی) و در مجموع ۵۷ غزوه انجام داد که با وجود بیماری نقرس در تمامی آنها شخصاً حضور یافت. وی به این ترتیب به قشتاله، لیون، نبره، قطالونیا، برشلونه (بارسلون) و در منطقه جلیقیه به سنتیاگو حمله کرده، به حدودی دست یافت که حکام پیشین دست نیافته بودند [ابن عذاری، ج ۲، ۲۸۸].

او از فتح سنتیاگو درحالی برگشت که اسیران و غنائم فراوانی با خود می‌آورد. در میان غنائم درها و ناقوس‌های کلیسای شهر بود. وی از درها برای ایجاد سقف قسمتی که خود به ساختمان جامع قرطبه افزوده بود، بهره جست و ناقوس‌ها را هم به چراغدان مسجد تبدیل کرد. تعداد برده‌ها و کنیزها و میزان اموالی که او از این غزوه با خود آورده

بود به حدی بود که مردم به وی لقب جلاب داده بودند و این لقب، گرچه در اصل معنای چهارپا فروش یا برده فروش داشت، ولی ایشان به عنوان ستایش در مورد وی به کار می‌بردند [ابن عذاری، ج ۳، ۱۳].

منصور دربارهٔ بلاد مغرب همان سیاستی را در پیش گرفته بود که عبدالرحمان الناصر و حکم المستنصر اتخاذ کرده بودند و آن مبتنی بر لزوم حفظ سواحل مغربی آفریقا در تحت سلطهٔ اندلس بود، تا به عنوان خط مقدم دفاعی جنوب اندلس در صورت ضرورت بر ضد خطر شیعه و نهضت خوارج از آن استفاده کنند. گرچه او در این ارتباط از سجلماسه در جنوب، تا ولایات تلمسان و تاهرت در شرق را در فاصلهٔ سال‌های ۳۷۰-۳۸۱ ق / ۹۸۰-۹۹۱ م، تحت اطاعت دولت اموی اندلس درآورد [مفاخر البربر، بی‌تا، ۱۶ و ۲۴ و ۳۱]؛ ولیکن پیوسته در این بلاد شورش‌هایی بر ضد نفوذ اموی پدید می‌آمد که منصور برای مقابله با آنها جزیرهٔ خضرا در جنوب اندلس را به پایگاهی نظامی تبدیل کرد و از همین پایگاه، شورش امیر دولت بنی‌زیری در مغرب نزدیک و میانه، بلکه بن زیری صنهاجی را در سبته (۳۶۹ ق / ۹۷۹ م) و شورش امیر ادیسی در مغرب اقصی، و حسن بن جنون را در ۳۷۵ ق / ۹۸۵ م، فرو خوابانید. (۴)

خطرترین شورش علیه منصور در سواحل مغربی آفریقا، به پیشوایی زیری بن عطیهٔ مغراوی زناتی در ۳۸۶ ق / ۹۹۶ م صورت گرفت. زیری با قبیله‌اش بنی مغراوه از فروع زناته در فرو نشانیدن شورش حسن بن جنون علوی ادیسی و نیز یارانش که از قبیله بنی یفران زناته بودند، سود جست و به پاداش از سوی منصور، حکم ولایت مغرب و ریاست بر تمامی قبایل زناته را یافته بود [سلاوی، ۱۹۱۰-۱۹۱۲ م، ج ۱، ۲۱۱ / مفاخر البربر، ۲۶].

در آغاز این حاکم مغربی سخت علاقه‌مند به اظهار دوستی و اعلان وابستگی به دولت اموی اسپانیا بود و پیوسته هدیه‌هایی نفیس برای منصور می‌فرستاد، از قبیل: پرندگان زیبای خوش الحان و ددان درنده همچون شیر و پلنگ در قفس‌های آهنین. همچنین او برای منصور زرافهٔ زنده‌ای فرستاده بود که در راه مُرد و پوست پر شده از گاه آن را به نزد منصور بردند. مزید بر اینها وی برای منصور همواره نوعی خرما می‌فرستاد که هر یک در بزرگی به اندازهٔ یک خیار بود و.... [سلاوی، ج ۱، ۲۱۱ / مفاخر البربر، ۲۷].

اما این روابط خوب دیری نپایید و بطور ناگهانی در پی دیدار زیری از اندلس بی‌درنگ تیره و دگرگون شد. به قول مورخان در هنگام بازگشت، همین که وی از تنگه جبل طارق گذشت و بر زمین طنجه گام نهاد، عمامه بر سر نهاده، خطاب به سرزمین خود چنین گفت: «اکنون دانستم که تو از آن منی!» [مفاخر البربر، ۲۲]. یعنی عبارتی بر زبان راند که از اراده او برای ایجاد استقلال حکایت می‌کرد.

او در ۳۸۶ق / ۹۹۶م سر به شورش علیه منصور برداشت و همه عمال وی را از تمام شهرهای مغربی بیرون راند؛ مگر از پایگاه‌های نظامی اموی مشرف به تنگه همچون شهرهای سبت و طنجه و مليله. درباره علل مخالفتش گزارش‌های گوناگونی داده‌اند؛ از جمله گفته‌اند که وی عطای سالانه منصور را برای خود، کم شمرد. نیز گفته‌اند که وی لقب وزارت را که منصور به او بخشیده بود، به حدی برای خود تحقیرآمیز می‌شمرد که وقتی یکی از افرادش او را با این لقب خواند، فریاد کشیده گفت: «وزیر چه کسی؟! ای بدبخت! نه به خدا سوگند! مگر امیر پسر امیر، شگفتا از ابن ابی عامر و حماقتش! اگر از معیدی (شخص زشتی که آوازه جمالی داشت و ضرب‌المثل شده است) بشنوی، بهتر است تا این که او را ببینی! به خدا سوگند! اگر در اندلس یک مرد باشد، او را به حال خود رها نمی‌کند و ما قطعاً برای او جنگی (و در گزارش دیگر: شیرانی) داریم» [ابن خلدون، بی‌تا، ج ۲، ۴۱ / سلاوی، ج ۱، ۲۱۱ / ابن ابی زرع، ۱۹۳۶م، ج ۱، ۱۶۱].

همچنین در زمینه علل این اختلاف گفته‌اند که زیری استبداد منصور را در رفتار با خلیفه هشام زشت شمرده است. البته در این زمان علاقه شدید قلبی صبح نیز نسبت به منصور به علت همین استبدادی که در رفتار منصور نسبت به پسرش هشام دید، دگرگون شده بود و حتی به نقل مورخان، وی در صدد برآمده بود که لشکری از مغرب آفریقا به هزینه خود برای خاتمه دادن به کار منصور و ساقط کردن وی فراهم بیاورد و به این منظور مال‌های موجود در بیت‌المال کاخ خلافتی در شهر الزهراء را گرفته و آنها را در کوزه‌هایی نهاده بود تا به عنوان هدیه به نزد زیری بن عطیه، هم‌پیمان خود در مغرب بفرستد؛ ولی منصور به کمک جاسوسان خود توانست توطئه را کشف کند و هدیه‌ها را پیش از ارسال بگیرد و برای اینکه چنین رویدادی، دیگر تکرار نشود، منصور فوری بیت‌المال را از مدینه‌الزهراء به مدینه‌الزاهره، انتقال داد و این شهر اخیر، شهری بود که وی برای خود

ساخته بود [ابن بسام، ۱۹۷۹م، ج ۴ (۱)، ۵۲-۵۴ / ابن عذارى، ج ۲، ۳۰۲].
به نظر می‌رسد همین علت اخیر را می‌توان به عنوان عامل اساسی اختلاف و نزاع به
شمار آورد؛ زیرا شعارهایی که دو طرف در صحنه‌های نبرد سر می‌دادند نیز این امر را
تأیید می‌کند.

سپاهیان زیری چنین شعار می‌دادند: «هشام، ای منصور!» و در همان حال سپاهیان
منصور در شعارها می‌گفتند: «یا منصور» [مفاخر البربر، ۲۹] که تفاوت معنای دو شعار
روشن است.

مآخذ نشان می‌دهند در پی چندجنگ متوالی که در طنجه و فاس میان دو طرف در
گرفت گاهی پیروزی نصیب این و گاهی نصیب آن می‌شد (۳۸۷-۳۸۸ ق / ۹۹۷-
۹۹۸م) و سرانجام غلام سیاهی به نام کافور بن سلام که زیری قبلاً برادرش را کشته بود،
توانست خود را به چادر زیری برساند و نیزه‌ای کاری در گردن وی فرو کند و سپس
گریزان خود را به اردوگاه عبدالملک پسر منصور برساند و مزدگانی ترور زیری را
دریافت کند. برخی از منابع ترور وی را به همین ترتیب، اما با نیزه عموزاده‌اش خیر بن
مقاتل دانسته‌اند [ابن ابی زرع، ج ۱، ۱۶۴-۱۶۵ / ابن عذارى، ج ۲، ۴۲۱].

به این ترتیب منصور فاس، تادالا، سچلماسه و شهرهای مهم دیگر در مغرب اقصی
را دوباره تحت فرمان درآورد و مملوک صقلی خود، واضح را از سوی دولت اموی
اندلس به حکومت آنجا گماشت (۳۸۹ ق / ۹۹۹م) [مفاخر البربر، ۲۹-۳۰ / ابن ابی
زرع، ج ۱، ۱۶۵-۱۶۷].

با تمامی این اوصاف، ابن ابی عامر از نظر قاضی صاعد در ارتباط با تاریخ علم و
معرفت در اسپانیای اسلامی یک شخصیت منفی و حتی مخرب به شمار می‌رود؛ زیرا
وی در همان آغاز چیرگیش بر هشام المؤید بالله که نوجوانی نابالغ بود، صرفاً برای
خشنودی خاطر و جلب محبوبیت در نظر عوام اندلس، کتابخانه‌های عظیم پدر وی،
حکم المستنصر را به باد فنا داد. به دستور او کتب بسیار ارزشمند تألیف یافته در منطق و
علم نجوم و علوم عقلی را طعمه حریق کردند یا در چاه‌های کاخ خلافتی انداخته، بر
روی آنها خاک و سنگ ریختند. این امر فاجعه عظیمی در تاریخ علم به شمار می‌رود؛
زیرا موجب شد هر کس هر چیزی از این علوم می‌دانست، پنهان کند و به این ترتیب سیر

دانش از این زمان در آن سرزمین سیر نزولی طی کرد [قاضی صاعد، ۲۴۱ - ۲۴۲] و دیگر پیشرفتی در علم پدید نیامد، مگر اندک گرایش‌هایی که در دوران ملوک الطوائف آشکار شد.

نکته دیگری که در این دوره جلب توجه می‌کند، چیرگی صبح، مادر هشام بر امور حکومت و خلافت است که یکی از مصادیق بارز نظریه قاضی صاعد در تبیین علل سقوط علمی و فرهنگی دستگاه خلافت است و مؤیدی عینی برای اثبات آن نظریه به شمار می‌رود و به نظر می‌رسد که وی هر چند نظر خود را کلی بیان کرده است [قاضی صاعد، ۲۱۵]، ولیکن به این مورد نیز بطور گذرا نظر داشته است.

پس از درگذشت ابن ابی عامر پسرش، عبدالملک به جای پدر نشست و خود را المظفر سیف‌الدوله لقب داد و خلیفه هشام تمام منصب‌های پدرش را برای وی نیز مقرر داشت.

عبدالملک کار خود را با بخشیدن $\frac{1}{3}$ مالیات تمامی شهرها آغاز کرد و سپس به گسترش عدالت و به حمایت از شریعت و به نابودسازی و ریشه‌کنی دشمنان دین روی آورد و دوران وی تا حدود زیادی از گرفتاری آشوب‌ها و فتنه‌ها برکنار بود [ابن الخطیب، ۱۹۵۶م، ۸۴-۸۵].

عبدالملک در عمران و شهرسازی، و برقراری روابط با سواحل مغرب آفریقا همان سیاست پدر را دنبال می‌کرد و به جای واضح برای حکومت مغرب از پسر زیری بن عطیه، المعز مغراوی مدد گرفت (۳۹۷ق / ۱۰۰۷م) [ابن عداری، ج ۳، ۷ / مفاخر البربر، ۴۰ / سلاوی، ج ۱، ۲۱۷].

عبدالملک پس از هفت سال حکومت در ۳۹۹ق / ۱۰۰۹م درگذشت و بنا به قولی برادرش، عبدالرحمان او را مسموم ساخت.

عبدالرحمان که مادرش وی را سانشو کوچولو و عامه مردم شنگول می‌نامیدند، بعد از عبدالملک زمام امور را به دست گرفت. او جوانی مغرور، احمق و سخت بی‌اراده بود و به همین علت در باقی مانده سلطه معنوی و قدرت ناچیز روحانی خلیفه اموی، هشام نیز چشم طمع دوخت و از او خواست تا ولیعهدی خلافت را به نام وی کند. هشام هم که مرد ساده دلی بود، عهدنامه بیعت با ولیعهدی را به نام وی نوشت [ابن الخطیب،

۱۹۵۶م، ۹۰-۹۱].

هنوز از این گذشت خلیفه مدتی نگذشته بود که عبدالرحمان خود را به القاب ویژه خلافتی همچون: ناصرالدوله و الناصر الدین الله ملقب ساخت؛ تا به خیال خود مانند عبدالرحمان الناصر شود. همچنین خود را به المأمون نیز ملقب کرده، جامه‌های مخصوص خلافت را می‌پوشید و مغرورانه راه می‌رفت و مانند خلیفه در کاخ الزاهره به پذیرش سلام و تهنیت اعیاد رسمی می‌نشست.

امویان اندلس که این وضع را برای خود تحقیرآمیز می‌دیدند، با وی به پیکار برخاستند و هشام را از چنگ او رهانیدند و عبدالرحمان را با زهر کشتند و به جای وی با عموش، محمد المهدی بیعت کردند که او کاخ الزاهره را نیز در این آشوب ویران کرد و از تمامی بستگان ابن ابی عامر دمار درآورد و سرانجام خود او نیز ترور شد (۴۰۰ ق / ۱۰۱۰م) [نسیری، ۱۹۲۳-۱۹۷۵م، ج ۱، ۷۴] و از آن پس، دوران حکومت ملوک الطوائف در اندلس آغاز شد.

دوران ملوک الطوائف و اوضاع طلیطله، پایتخت بنی ذی النون

شورش‌هایی که علیه اولاد منصور بن ابی عامر برپا شده بود، بزودی به شورش‌های بزرگ‌تر تبدیل شد و این بار بطور کلی به خلافت اموی در اندلس خاتمه داد

در پی آن، اقوام بربر و مولدان و قبایل عرب، اندلس را تجزیه و در میان خود تقسیم کردند و حکومت ملوک الطوائف را در آنجا پدید آوردند [ابن الخطیب، ۱۹۵۶م، ۹۱-۹۲ / عنان، ۱۹۶۰م، ج ۲، ۹۵-۹۶].

به این ترتیب بود که بنی زبیری بر غرناطه حکومت یافتند (۴۰۳-۴۸۳ ق / ۱۰۱۲-۱۰۹۰م) و بر مالقه، بنی حمود (۴۰۷-۴۶۹ ق / ۱۰۱۶-۱۰۵۷م)؛ بر سرقسطه، بنی هود (۴۱۰-۴۲۱ ق / ۱۰۱۹-۱۰۳۰م)؛ بر بلنسیه، بنی عامر (۴۱۲-۴۵۷ ق / ۱۰۲۱-۱۰۶۵م)؛ بر بطلیوس، بنی افطس (۴۱۳-۴۸۵ ق / ۱۰۲۲-۱۰۹۲م)؛ بر اشبیلیه، بنی عباد (۴۱۴-۴۸۴ ق / ۱۰۲۳-۱۰۹۱م)؛ بر قرطبه، بنی جمهور (۴۲۲-۴۶۲ ق / ۱۰۳۱-۱۰۷۰م)؛ بر طلیطله، بنی ذی النون (۴۲۶-۴۷۸ ق / ۱۰۳۵-۱۰۸۵م)؛ بر المریّه، بنی صمادح (۴۳۵-۴۸۴ ق / ۱۰۴۴-۱۰۹۱م) و...^(۵)

بعد از سقوط خلافت اموی، شهر طلیطله (Toledo) اندک مدتی در تحت سرپرستی قاضی ابوبکر، یعیش بن محمد بن یعیش اسدی بود که با مشورت بزرگانی، چون: ابن مسرّه و عبدالرحمان بن متیوه اوضاع سیاسی-اجتماعی آن شهر را اداره می‌کرد [عنان، ج ۲، ۹۵]؛ اما پس از اینکه بزرگان شهر، ابن یعیش را کنار گذاردند و او در قلعه ایوب در سال ۴۱۸ ق / ۱۰۲۹ م درگذشت و نیز پس از فوت عبدالرحمان بن متیوه پسر وی، عبدالملک به حکومت طلیطله رسید؛ ولیکن بر اثر سوء رفتار وی، امور شهر به آشفته‌گی کشید و ساکنان به نظر خود تصمیم گرفتند که خویش را از چنگ این بزرگان و بزرگزادگان برهاند و از این جهت یکی به نزد عبدالرحمان بن ذی‌النون به شنتبریّه (Santaver) فرستاده، از او درخواست کردند که ریاستشان را بر عهده بگیرد و او هم فرزند خود، اسماعیل را در ۴۲۷ ق / ۱۰۳۶ م به آنجا به حکومت اعزام کرد.^(۶)

اسماعیل بن ذی‌النون پس از رسیدن به حکومت طلیطله و توابع آن، خود را به الظافر ملقب ساخت و دامنه سلطنت خویش را در شهرهای مجاور نیز گسترش داد و برای اداره امور مملکت خویش، بزرگ اهالی طلیطله، ابوبکر یحیی بن سعید حدیدی فقیه را که عالمی خردمند و تیزهوش و برخوردار از هواداری اکثریت اهالی بود، به وزارت تعیین کرد و تا سال ۴۳۵ ق / ۱۰۴۳ م که درگذشت، بدون مشورت و صلاح‌دید وی هیچ اقدامی انجام نمی‌داد [ابن الخطیب، ۱۹۷۴ م، ج ۲، ۱۷۷ / ابن بَسّام، ج ۴ (۱)، ۱۱۳].

این شخصیت همان کسی است که بعدها بر جنازه قاضی صاعد در شوال ۴۶۲ ق / ۱۰۷۰ م نماز گزارده است [ابن بشکوال، ج ۱، ۲۳۲] و از این امر می‌توان به اهمیت اجتماعی و سیاسی و فرهنگی قاضی صاعد، در جامعه آن روز اندلس، بخصوص در شهر طلیطله پی برد.

بعد از اسماعیل فرزندش، یحیی، به حکومت رسید و خود را به المأمون ملقب ساخت و همچنان به روش پدر خود، ابن حدیدی را در سمت وزارت باقی گذارد و رأی او را در مهم‌امور تکیه‌گاه خویش ساخت. در روزگار او قلمرو حکومتی طلیطله باز هم بیشتر گسترش یافت و او خود بصورت یکی از بزرگ‌ترین ملوک طوایف اندلسی درآمد [ابن بَسّام، ج ۴ (۱)، ۱۱۳ / ابن الخطیب، ۱۹۷۴ م، ج ۲، ۱۷۷].

دوره حکومت المأمون ۳۳ سال به طول انجامید که سراسر پر از جنگ و نزاع بود؛ جنگ میان مأمون و دورقیب نیرومندش: ابن هود، حاکم سرقسطه و دیگری ابن عباد، حاکم اشبیلیه [عنان، ج ۲، ۹۶].

سلیمان بن هود منطقه وسیعی از شهر قلعه ایوب تا شهر وادی الحجارة را که از توابع طلیطله بود، نخست صحنه تبلیغ پیک های اعزامی خود کرد و سپس با لشکری به فرماندهی فرزند و ولیعهدش، احمد، آنجا را به اشغال خود درآورد (۴۳۶ق / ۱۰۴۴م) و مأمون ذی النونی را که به دفاع از منطقه برخاسته بود، پی در پی شکست داد؛ تا در شهر طلییره او را محاصره کرد، ولی سرانجام با رسیدن نامه ای از پدرش، سلیمان، مبنی بر ترک محاصره و مخاصمه به سرقسطه بازگشت و مأمون را به حال خود رها ساخت؛ اما مأمون به منظور انتقام از ابن هود، به بزرگترین اشتباه زندگی خود دست یازید و آن کمک خواهی از شاه قشتاله، فرناندوی اول بود و به این ترتیب در تحت حمایت او درآمده، قبول کرد که به او جزیه بپردازد [ابن عذاری، ج ۳، ۲۷۸].

از سوی دیگر، سلیمان بن هود نیز مانند المأمون مرتکب همین اشتباه شد و برای فرناندو، اموال هنگفت و تحفه هایی نفیس فرستاد و از او حمله به سرزمین های قلمرو ابن ذی النون را درخواست کرد. فرناندو نیز پذیرفت و منطقه شمالی طلیطله را در معرض تاخت و تاز نیروهای خود قرار داد.

مأمون نیز به علاوه با برادر فرناندو، گارسیا، شاه نبره هم پیمان شد و اموالی هنگفت برای او فرستاد و نظر وی را جلب کرد؛ تا به سرزمین های مجاور خود از قلمرو ابن هود هجوم برد و به شهرهای تطیله و وشقه تجاوز کرد و قلعه قلهره را به تصرف درآورد [ابن عذاری، ج ۳، ۲۷۸].

متقابلاً ابن هود نیز با هم پیمانان مسیحی خود به مدینه سالم حمله کرد و در آنجا به کشتاری فجیع دست زد و دژها و قلعه های متعددی را در آن منطقه پی در پی به تصرف خود درآورد. شگفت اینکه در این جنگ ها برادر مأمون، عبدالرحمان ذی النونی، نیز در کنار ابن هود بود و علیه برادر خود می جنگید [عنان، ج ۲، ۹۸].

مأمون برای آزادسازی مدینه سالم به آنجا شتافت؛ ولی در همین حال مسیحیان هم پیمان با ابن هود به سرزمین طلیطله حمله کردند و ویرانی و فجایع زیادی برای اهالی

به بار آوردند، به حدی که مردم از ناچاری به نزد فرناندو کس فرستادند و از او درخواست صلح کردند؛ لیکن وی مال هنگفتی طلبد و آنچنان شروط سنگینی برای صلح تعیین کرد که مردم از عمل به آنها عاجز بودند. در همین حال گارسیا، حاکم نبره نیز به عنوان هم‌پیمان ابن ذی‌النون به آشوبگری و اشغال در قلمرو ابن هود مشغول بود و تا مدت سه سال (۴۳۵ - ۴۳۸ ق / ۱۰۴۳ - ۱۰۴۶ م) بطور مداوم، درگیری میان این دو حاکم نافرخته از ملوک طوایف اندلسی وجود داشت و درگیری‌های ایشان برای مردم مسلمان، جز بدبختی، فلک زدگی و تیره‌روزی چیزی دربر نداشت. (۷)

این سال‌ها که با دوره جوانی قاضی صاعد مصادف بود، در حقیقت دوران اوج رقابت‌های انتحاری و ویرانگرانه ملوک الطوایف در اندلس به شمار می‌رود که همه ایشان و همراه آنان، جامعه اسلامی اندلس را به سوی نابودی می‌برد [عنان، ج ۲، ۹۹] و گفتار ابن خلدون: «الدولة لها اعمار طبيعية كما للاشخاص» [ابن خلدون، ۱۳۳۶ ق، ۳۰۴] را به اثبات می‌رساند؛ اما قاضی صاعد که گویا راه نجات از این منجلاب سقوط قطعی را فقط و فقط در توسعه فرهنگ عقلی جامعه می‌دانست، در رصدخانه احداثی خویش و با همکاران پر تلاش خود به پژوهش علمی و رصدگری و تألیف و تدریس و ساخت ابزارهای نجومی جدید و ابتکاری، عاشقانه و امیدوارانه مشغول بود [Suter, 1986, 107 - 106, Vol. 1 / Plessner, 1956, 237] و از هزینه کردن ثروت هنگفت خانوادگی خود در راه تأمین مالی همکاران خود و تهیه لوازم و اسناد و مدارک مورد نیازشان در پژوهش علمی و نجومیشان هیچ دریغ نمی‌کرد و در این کار هیچ‌گونه تبعیضی میان ایشان از لحاظ دین و مذهب قایل نمی‌شد؛ چنانکه در میان ایشان از اتباع مذاهب سنی، شیعه اسماعیلی و از پیروان دین یهود به چشم می‌خورد [Suter, 107 - 106, Vol. 1 / Plessner, 237]. قاضی صاعد با این کار در حقیقت بطور عملی اعتقاد خود به «وحدت ذاتی نوع انسان» [قاضی صاعد، ۱۴۱] را به اثبات رسانید.

در هنگامی که سلیمان بن هود مُرد، مملکت وی میان پنج پسر او تقسیم شد و اگر چه جنگ میان مأمون ذی‌النونی با وی فروخت؛ اما با بنی افطس از ملوک طوایف غرب قلمرو او آغاز شد و سخت‌ترین جنگ‌ها را در حدود ۴۴۳ ق / ۱۰۵۱ م با مظفر بن افطس، حاکم بطلیوس، انجام داد که به هیچ نتیجه معقولی هم نرسید [عنان، ج ۲، ۹۹].

این درگیری‌ها که میان دولت‌های متخاصم مسلمان رخ می‌داد، روز به روز، ایشان را ناتوان‌تر می‌ساخت و از آن سو، فرناندو لحظه به لحظه نیرومندتر می‌شد؛ بطوری که در ۴۵۴ ق / ۱۰۶۲ م تمامی قسمت‌های شمالی طلیطله را به اشغال درآورد و در آنجا قتل و غارت بسیاری کرد و مأمون جز تسلیم و تعهد پرداخت جزیه‌ای سنگین، هیچ چاره‌ای نیافت [عنان، ج ۲، ۱۹۹].

بعد از مرگ فرناندو در دسامبر ۱۰۶۵ م، میان سه پسرش: سانشو، حاکم قشتاله و آلفونسو، حاکم لیون و گارسیا، حاکم جلیقیه به مدت چندین سال بر سر جانشینی وی جنگ درگرفت که مرحله نخست جنگ در ۴۶۳ ق / ۱۰۷۱ م با پیروزی سانشو بر برادرانش خاتمه یافت و گارسیا در این درگیری‌ها از حمایت ابن عباد، حاکم اشبیلیه برخوردار بود؛ ولی آلفونسو به مأمون ذی‌النونی پناهنده شد و در دربار وی در طلیطله نزدیک به ۹ ماه با احترام اقامت گزید و زمانی که برادرش، سانشو در درگیری با خواهرش، اورا کاکشته شد، وی طلیطله را به سوی لیون ترک گفته، بر تخت نشست و با اطلاعاتی که از وضع سیاسی و نظامی طلیطله از نزدیک کسب کرده بود، برای تصرف آنجا شروع به طرح نقشه کرد [ابن عذارى، ج ۴، ۲۳۲ / ابن بَسام، ج ۴ (۱)، ۱۲۴].

در همین ایام مأمون با حاکم بلنسیه، عبدالملک بن عبدالعزیز بن منصور بن ابی‌عامر که شوهر خواهرش هم بود، وارد جنگ شده، بر او غلبه کرد و قلمرو او را به تصرف خود درآورد. (۸)

همچنین وی قصد تصرف قرطبه را کرد که در این هنگام مرکز قلمرو دولت بنی‌جهور بود. عبدالملک بن جهور از دوستش، المعتمد بن عباد کمک خواست. ابن عباد، مأمون ذی‌النونی را به کمک سردارانش: خلف بن نجاح و محمد بن مرتین از محاصره شهر دور کرد؛ ولی او خود به حکومت بنی‌جهور در قرطبه خاتمه داد و پسر خویش، الحاجب سراج الدولة بن محمد بن عباد را با لشکری به سرکردگی ابن مرتین که همراه وی گسیل داشته بود به حکومت آنجا تعیین کرد (۴۶۲ ق / ۱۰۷۰ م)؛ اما مأمون باز هم در صدد تصرف شهر قرطبه بود و سرانجام هم با همکاری حکم بن عکاشه که از رجال مطرود و یک زندانی فراری ابن عباد بود، به انجام این امر موفق شد (جمادی دوم ۴۶۷ ق / ۱۰۷۵ م)، ولی بعد از چند ماهی در اواخر ذی‌قعدة همان سال درگذشت و ابن

عکاشه به نیابت از سوی یحیی القادر ذی‌النونی به اداره حکومت قرطبه مشغول شد؛ اما اهالی که ناراضی بودند، از المعتمد بن عباد کمک طلبیدند و او خود با لشکری به قرطبه درآمد و ابن عکاشه را گرفت و او را همراه با یک سگ به دار زد؛ تا او را بی‌نهایت تحقیر کرده باشد.^(۹)

دوره ۳۳ ساله حکمرانی المأمون ذی‌النونی در طلیطله به رغم تمامی این درگیری‌های مداوم و جنگ‌های متوالی ویرانگر، یک دوره رفاه نسبی، عمران شهری، تجمل‌گرایی و افراط در کاخ‌سازی در دوران ملوک طوایف اسپانیای اسلامی بود و به این لحاظ قاضی صاعد از المأمون ابوالحسن یحیی الظافر به عنوان: «بزرگ ملوک طوایف اندلس» و نیز به عنوان: مأمون ذوالمجد یاد کرده است [قاضی صاعد، ۲۳۷ و ۲۵۴].

ثروت کلان و مال هنگفتی که مأمون گردآورده بود، توسط او در احداث کاخ‌های آسمان‌خراشی که در آن روزگار در زیبایی و عظمت بی‌مانند بودند، هزینه می‌شد.^(۱۰) با این وصف دربار وی در فرهنگ، شعر و بخصوص در علوم، نسبت به ادوار پیشین اندلس از سطح چندان بالا و شکوفایی برخوردار نبود و دربارهای حکام دیگر هم در اشبیلیه، المریّه، بطلیوس، و... از طلیطله نه تنها اوضاع بهتری نداشتند، بلکه بطور کلی در سطح پایین‌تری هم بودند و به گفته قاضی صاعد، پیشرفت علمی در حال نابودی و سقوط کامل بود [قاضی صاعد، ۲۴۳].

البته در طلیطله و در سایه حمایت المأمون، ادیبان و دانشمندان بزرگی زندگی می‌گذراندند، از جمله: ابن ارفع رأسه، شاعر و سراینده موشحه‌های مشهور در ادب اندلسی و دانشمند گیاه‌شناس، ابن بصال طلیطلی و از همه عظیم‌تر علامه ریاضی و حکمت و دانشمند جامع ذوفنون، قاضی صاعد طلیطلی، که درس‌های خود را در جامع طلیطله برای شاگردان ایراد می‌کرد و در تاریخ جهانی علوم کتاب التعریف بطبقات الامم را تألیف کرده است و قاضی رسمی دربار مأمون بود [ابن بشکوال، ج ۱، ۲۳۲/ عنان، ج ۲، ۱۰۴].

ابن خلدون درباره ملوک طوایف و علت به ضعف گراییدن ایشان در بیانی واضح و

دقیق چنین گفته است:

«دولت بنی امیه، زمانی که عصبیت عربی خود را از دست داد، ملوک طوایف و سران قبایل بر کار وی چیره شدند و قلمروش را میان خود تقسیم کردند و سپس به رقابت شدید میان خود پرداختند و... اینان نیز در کار خویش از موالی و دست پروردگان خود پشتگرم بودند؛ بدان گونه که دولت اموی در آخر کار خود شد» [ابن خلدون، ۱۳۳۶ ق، ۱۱۵۵].

قبل از ابن خلدون، قاضی صاعد که خود در تمام عمر بسیار پربار؛ اما کوتاهش (۴۲ سال)، با تیز هوشی کم نظیر خویش شاهد جریان امور در دوران ملوک الطوایف بود، نخست پدیده ملوک الطوایفی اندلس را به این گونه تعریف کرده است: «قدرت مرکزی حکومت بنی امیه در اندلس پراکندگی یافته، میان چندین تن از سران تیره‌ها تقسیم شده است که وضعشان به وضعیت ملوک طوایف ایرانیان شباهت دارد» [قاضی صاعد، ۲۳۶].

سپس چنانکه مشاهده می‌شود قاضی صاعد در اینجا برای تبیین پدیده اجتماعی - سیاسی ملوک طوایفی از اصل «تشابه» استفاده کرده است که امروزه یکی از بهترین طرق تبیین پدیده‌های علمی است و بخصوص از آن در کتاب‌های درسی دانشگاهی بهره می‌گیرند، تا دانشجویان با صرف وقت کمتری، بیشترین نتیجه را بگیرند.

از نظر قاضی صاعد نظام ملوک الطوایفی، یک چیز است، چه در جامعه ایرانی بعد از حمله اسکندر بوده باشد و چه در اسپانیای گذر کرده از دوره حکومت استبدادی عوام‌گرای خردستیز المنصور بن ابی عامر! در هر حال در این نظام شاهد تقسیم شدن یک قدرت واحد متمرکز به چند نیروی تمرکزگرای متخاصم هستیم که در اثر همین تخاصم روز به روز یکدیگر را تحلیل می‌برند و به نابودی مطلق نزدیک‌تر می‌شوند. بنابراین، روشن است در یک چنین جامعه‌ای، برای پیشرفت به مفهوم عام و مطلق، هیچ جایگاهی وجود ندارد و هرگونه تحولی هم که در اقتصاد، فرهنگ، عمران، سیاست و سیر علم و معرفت در چنین جامعه‌ای بر تصادم و تنازعی رخ دهد، واپسگرا خواهد بود [قاضی صاعد، ۲۳۶].

از این رو، ملوک طوایف اندلس نیز دیگر به هیچ عنوان قادر به جلوگیری هجوم‌های اسپانیایی‌ها نشدند، بلکه در مدتی کوتاه سرزمین‌های خود را نیز از دست دادند؛ چنانکه

صملنکه در ۴۴۷ ق / ۱۰۵۵ م سقوط کرد و آلفونسوی ششم، پادشاه قشتاله (حک: ۴۶۴-۵۰۳ ق / ۱۰۷۲-۱۱۰۹ م) در ۴۷۶ ق / ۱۰۸۳ م معتمدبن عباد، حاکم اشبیلیه را بسختی شکست داده، او را تحت اطاعت خود درآورد و دختر وی را به زنی گرفت. همچنین وی در ۴۷۸ ق / ۱۰۸۵ م بر طلیطله مستولی شد [عقیقی، ۱۹۶۴، ج ۱، ۵۴].

اوضاع سیاسی - اجتماعی اندلس بعد از دوره ملوک الطوایف

در پی سقوط طلیطله، فقیهان مسلمان اندلس پس از شور و مشورت با یکدیگر، چنین مصلحت دیدند که برای مقابله با حمله‌های اسپانی‌ها از مرابطین (حک: ۴۸۰-۵۴۰ ق / ۱۰۸۷-۱۱۴۵ م) کمک بخواهند که در شمال آفریقا حکومت می‌کردند. پس هیأتی از قاضیان را به مراکش اعزام کردند و یوسف بن تاشفین درخواست کمک خواهی ایشان را پذیرفت و خود به اندلس رفت و به معتمد کمک کرد تا اینکه سرانجام در جنگ زلاقه بر آلفونسوی ششم پیروز شد (۴۷۹ ق / ۱۰۸۶ م) [عقیقی، ج ۱، ۵۴]؛ ولی یوسف خود به حکومت بر اندلس چشم دوخته، ملوک طوایف را خلع و معتمد و وزیرش را هم به مراکش تبعید کرد و سکه به نام خود زد و کلیسای مستعربان، یعنی مسیحیان عرب زبان و نیز اهل ذمه اندلس در غرناطه را ویران کرد (۴۹۳ ق / ۱۰۹۹ م).

بعد از وی پسرش، علی (حک: ۴۹۹-۵۳۸ ق / ۱۱۰۶-۱۱۴۳ م)، جانشین او شد و در ۵۱۲ ق / ۱۱۱۸ م انبوهی از مسیحیان را به مراکش راند و سپس مستعربان غرناطه را در ۵۲۰ ق / ۱۱۲۶ م از دم تیغ گذرانید؛ اما نه او و نه جانشینانش قادر نشدند که از حمله‌ها و هجوم‌های متوالی حاکمان اسپانی و پرتغالی جلوگیری کنند؛ چنانکه آلفونسوی هفتم، حاکم قشتاله پس از تاجگذاری امپراتوری خود (۵۳۰ ق / ۱۱۳۵ م) بی‌فاصله به آماده سازی خود برای حمله به قرطبه پرداخت و سرانجام هم آن شهر را به تصرف درآورد و فاتحانه به آنجا وارد شد (۵۴۳ ق / ۱۱۴۸ م)، همچنین آلفونسوی اول، پادشاه پرتغال در ۵۴۲ ق / ۱۱۴۷ م لشبونه را متصرف شد [عقیقی، ج ۱، ۵۴].

بدین سان همانطور که ملوک طوایف قادر نشده بودند که جلو حمله‌های مسیحیان شمالی را بگیرند، مرابطین نیز نتوانستند کاری از پیش ببرند و ایشان هم به همان دردی دچار شدند که ملوک طوایف گرفتار آمده بودند، یعنی همان فساد، ضعف، سستی و

بیحالی دامنگیر ایشان نیز شد [عقیقی، ج ۱، ۵۴].

پس از آن، موحدین (حک: ۵۴۰-۶۲۲ ق / ۱۱۴۵-۱۲۲۵ م) در طی چندین جنگ: در الجزایر (۵۴۷ ق / ۱۱۵۲ م)، در تونس (۵۵۵ ق / ۱۱۵۸ م) و در طرابلس (۵۵۷ ق / ۱۱۶۰ م) بر مرابطین غلبه کردند و ابن قسّی مرتولی با کمک خواهی از ایشان بر اسپانی ها تاخته، برخی از شهرها، از جمله قرطبه را بازپس گرفت و سپس به یاری هم، آلفونسوی هشتم را در جنگ ارک شکست دادند (۵۹۲ ق / ۱۱۹۵ م)؛ اما وی در جنگ عقاب بر ایشان پیروز شد (۶۰۹ ق / ۱۲۱۲ م) و سپس با مسلمانان قرارداد صلحی امضا کرد؛ تا فرصت یابد که خود را از مکر مسیحیان متخاصم با خویش در امان دارد.

فردیناند سوم (حک: ۶۱۴ - ۶۵۰ ق / ۱۲۱۷ - ۱۲۵۲ م)، حاکم لیون در ۶۱۴ ق / ۱۲۱۷ قشتاله را متصرف شده، آن را ضمیمه لیون کرد و قرطبه را نیز از نو متصرف شد و مسجد جامع آن شهر را به کلیسا مبدل ساخت (۶۳۳ ق / ۱۲۳۶ م) و آنگاه بلنسیه را در ۶۳۶ ق / ۱۲۳۸ م و مرسیه را در ۶۳۷ ق / ۱۲۳۹ م و اشبیلیه را در ۶۴۶ ق / ۱۲۴۸ م تصرف کرد و شهر اخیر را به پایتختی خود برگزید و در کاخ آن شهر اقامت کرد. سپس او در ۶۴۸ ق / ۱۲۵۰ م قادس را گرفت و در برابر غرناطه متوقف شد [عقیقی، ج ۱، ۵۳]. غرناطه در این زمان قلمرو حکمرانی بنی احمر (حک: ۶۲۹ - ۸۹۸ ق / ۱۲۳۲ - ۱۴۹۲ م) از بقایای ملوک الطوایف بود. این سلسله به مدت دو قرن و نیم در مقابل حملات اسپانی ها ایستادگی کرد.

محمد اول (حک: ۶۴۶ - ۶۷۱ ق / ۱۲۴۸ - ۱۲۷۲ م) «قصبه الحمراء» و برج آن «الطلیعه» را بنا کرد. پسر و جانشینش، محمد دوم (حک: ۶۷۱ - ۷۰۱ ق / ۱۲۷۲ - ۱۳۰۲ م) به قدرت خود با کمک گیری از بنی مرین استواری بخشید. محمد سوم (حک: ۷۰۱ - ۷۰۹ ق / ۱۳۰۲ - ۱۳۰۹ م)، از حاکمان این خاندان، در قصبه الحمراء یک کاخ و درکنار آن مسجد جامعی بنا نهاد و حمامی را که در مقابل آن بود، وقف مسجد کرد. یوسف ابوالحجاج (حک: ۷۳۴ - ۷۵۵ ق / ۱۳۳۴ - ۱۳۵۴ م) نیز جامع غرناطه را که به منزله یک دانشگاه بود، بنا نهاد که مشتمل بر سه مجموعه ساختمانی بود و هنوز از زیباترین و گرانمایه ترین آثار مسلمانان اندلس است که بر جای مانده.

بعد از محمد پنجم شاهان ناتوانی جانشین وی شدند که بیشتر اوقات در میان خود و

با یکدیگر منازعه و درگیری داشتند، درحالی که در همان زمان، فرانسه در تحت حکومت لویی یازدهم بتدریج یکپارچه می شد و به علاوه با انگلستان دوره هانری هفتم نیز در حال اتحاد بود. همچنین سراسر آلمان در همان زمان در تحت یک امپراتوری درمی آمد. نیز فردیناند پنجم با ایزابلا از دواج کرد، (۸۷۴ق / ۱۴۶۹م) و مملکتشان به این ترتیب یکی شده، با اتحاد، براضی در ۸۹۷ق / ۱۴۹۲م مملکت غرناطه را تصرف کردند.

البته فاتحان با مسلمانان پیمان نامه ای در ۵۵ ماده، مبنی بر تأمین امنیت جان و مال و آزادی در اجرای مراسم دینی، امضا کردند؛ اما مسلمانان متأسفانه بیش از ۷ سال از مفاد آن برخوردار نشدند، زیرا در پی انعقاد آن، اسقفان، فاتحان را به باد انتقاد گرفته، در تنگنا قرار دادند که چرا نیمی از اموال کشتگان و گریختگان بایستی نصیب مسلمانان شود. علت دیگر خرده گیری های ایشان آن بود که فاتحان، املاک معابد و گنجینه های کلیساها را نیز مصادره کرده بودند و اسقفان را به میل خودشان عزل و نصب می کردند و ایشان را در مقابل انتقادهای فقهای مسلمانان به سکوت وامی داشتند و...!

به تقریب از همین دوره پادشاهان مسیحی اسپانیا به سازمان شوم محکمه تفتیش عقاید یا انگیزاسیون پیوستند (۶۲۹ق / ۱۲۳۲م) که از طریق آلمانی ها با آن آشنا شده بودند و خود ایشان هم آن را از ۵۹۰ق / ۱۱۹۴م شناخته بودند؛ چنانکه فرانسه در ۶۲۳ق / ۱۲۲۶م و ایتالیا در ۶۲۵ق / ۱۲۲۸م آن را برقرار ساخته بودند.

این محکمه در اروپا به منظور به کیفر رساندن مسیحیان مرتد و گمراه و حفظ سلامت فکری دینی ایشان تشکیل یافته بود و به شکنجه مسلمانان و سوزاندن کتب اسلامی می پرداخت؛ بطوری که هیچ مسلمانی نمی توانست از دم تیغ گیوتین آن جان سالم به در برد، مگر کسانی که از دین خود برمی گشتند یا به اصل تقیه عمل می کردند.

مسلمانان اسپانیا که با این وضعیت شکنجه بار مواجه بودند، در فواصل سال های ۸۹۷-۹۰۱ق / ۱۴۹۲-۱۴۹۶م، ۹۲۰-۹۸۹ق / ۱۵۱۴-۱۵۸۱م و ۹۸۹-۱۰۸۸ق / ۱۵۸۱-۱۶۰۹م مجبور به جلای وطن شدند. برخی آهنگ کوچ به ایتالیا کردند و برخی دیگر در جنوب فرانسه اقامت گزیدند و جماعتی انبوه نیز به شمال آفریقا رانده شدند و در تطوان، سبتة، قصر صغیر و طنجه سکنی اختیار کردند و از آنجا گهگاه از راه خشکی

و دریا به پرتغال هجوم بردند و حتی یک مرتبه توانستند از میان دشمنان، سه هزار و اندی اسیر بگیرند. عده‌ای دیگر هم به تونس رفته، در دو محله: شارع الاندلس و حومه الاندلس اقامت گزیدند.

این آوارگان اندلسی که در منازلی در شمال آفریقا جا گرفته بودند، تا مدت‌ها، کلیدهای منازل پیشین خود، در قرطبه، اشبیلیه، غرناطه و... را به دیوارخانه‌های محل سکونت خویش در شمال آفریقا می‌آویختند، تا به این طریق به اهالی نشان دهند که روزی در دیار خود سری داشته‌اند و سامانی! ایشان در تحولات علمی، صنعتی، و تجاری شمال آفریقا سهمی درخور مطالعه داشته‌اند. از میان اینان برخی بعدها به اسکندریه کوچ کرده‌اند.

امروزه از باقی ماندگان قوم عرب و مسلمانان در شبه جزیره ایبریا، هنوز کسانی هستند که به نام‌های: مرکیزالداما، مدور، کونت دوکافیا و... معروفند و از میان ایشان کسانی در اسپانیا به مقام وزارت یا حتی به منصب نخست‌وزیری نیز نایل آمده‌اند.

پی‌نوشت

(۱) معموره زمین به هفت قسمت تقسیم می‌شود که «اقالیم» نامیده می‌شود و مفرد آن «اقلیم» است و هر اقلیمی از مشرق شروع می‌شود و به مغرب می‌انجامد [خوارزمی، ۱۳۴۲ ق، ۲۱۸ - ۲۱۹].

(۲) نگ:

- ابن خلدون، العبر، بی‌تا، ج ۴، ۱۲۰ - ۱۲۴

- مقرئ، نفع الطیب، ۱۹۶۸ م، ج ۱، ۱۵۵ - ۱۵۸ و ج ۲، ۷۰۱ - ۷۶۱

- ابن عذاری، البیان المغرب فی اخبار الاندلس و المغرب، ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ م، ۹ - ۱۰

- دوزی، تاریخ مسلمی اسپانیا، ۱۹۶۳، ج ۱، ۲۹۷ - ۳۸۷

(۳) برای آگاهی از شرح حال وی، نگ:

- کیلانی، نظرات فی تاریخ الادب الاندلسی، ۱۹۲۴ م، ۱۱۰ - ۱۲۱

(۴) نگ:

- ابن ابی زرع، الأنیس المطرب بروض القرطاس فی اخبار ملوک المغرب و تاریخ مدینه فاس، ۱۹۳۶ م،

ج ۱، ۱۴۱

- ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲، ۴۱۹

- سلووی، الاستقصاء الاخبار دول المغرب الاقصى، ۱۹۱۰ - ۱۹۱۲ م، ۲۰۳ - ۲۰۴

- مفاخر البربر، بی‌تا، ۱۷

- ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ۱۹۵۶ م، ۶۴

(۵) نگ:

- ابن بشار، الذخيرة في محاسن اهل الجزيرة، ۱۹۷۹م، ج ۴ (۱)، ۱۱۰ - ۱۱۱
 - ابن الخطيب، الاحاطة في اخبار قرطبة، ۱۹۷۴م، ج ۲، ۱۷۶ - ۱۷۷
 - ابن خلدون، العبر، ج ۴، ۱۶۱
 - عنان، دول الطوائف، ۱۹۶۰م، ج ۲، ۹۵

نگ: (۶)

- ابن بشار، ج ۴ (۱)، ۱۱۰ - ۱۱۱
 - ابن الخطيب، ۱۹۷۴م، ج ۲، ۱۷۶ - ۱۷۷
 - ابن خلدون، ج ۴، ۱۶۱

نگ: (۷)

- ابن عذارى، ج ۳، ۲۷۲ - ۲۷۷، ۲۸۲
 - ابن الخطيب، ۱۹۷۴م، ج ۲، ۱۷۸

ونیز:

- Dozy, R., Supplement Aux Dictionnaires Arabe, 1881, 75 - 74 / III

نگ: (۸)

- ابن عذارى، ج ۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۷۷، ۳۰۳

ونیز:

- Dozy, Supplement, 126 - 122 / II

نگ: (۹)

- ابن الخطيب، ۱۹۷۴م، ج ۲، ۱۵۸ - ۱۵۹
 - ابن خلدون، ج ۴، ۱۶۱

ونیز:

- Dozy, Supplement, 126 - 122 / II

نگ: (۱۰)

- طرطوشی، سراج الملوك، ۱۳۰۶ق، ۴۵
 - ابن بشار، ج ۴ (۱)، ۹۹ - ۱۰۴، ۱۱۴
 - مقرئ، ج ۲، ۵۲۳

منابع و مأخذ

- آل علی، نورالدین، اسلام در غرب تاریخ اسلام در اروپای غربی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰ ش.
 - ابن ابی زرع، ابوالحسن علی، الأنیس المطرب بروض القرطاس فی أخبار ملوک المغرب و تاریخ مدینة فاس، رباط، ۱۹۳۶م.
 - ابن اثیر، عزالدین علی، الكامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ۱۳۹۹ق / ۱۹۷۹م.

- ابن بَسَّام، ابوالحسن علی، الذخيرة في محاسن اهل الجزيرة، به كوشش احسان عباس، بيروت، دارالثقافة، ۱۹۷۹ م.
- ابن بشكوال، خلف بن عبدالملك، الصلة في أئمة الاندلس، به كوشش عزت العطار الحسيني، قاهره، ۱۹۵۵ م.
- ابن الخطيب، لسان الدين محمد، الاحاطة في أخبار غرناطة، به كوشش محمد عبدالله عنان، قاهره، ۱۳۹۴ ق / ۱۹۷۴ م.
- ابن الخطيب، اعمال الاعلام، به كوشش لوى پروونسال، بيروت، دارالمكشوف، ۱۹۵۶ م.
- ابن خلدون، عبدالرحمان بن محمد، العبر و ديوان المبتدأ و الخبر، بيروت مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، بی تا.
- ابن خلدون، المقدمة، قاهره، ۱۳۳۶ ق.
- ابن خلكان، شمس الدين احمد، وفيات الأعيان، به كوشش احسان عباس، دارالثقافة، ۱۹۷۷ م.
- ابن هذاري المراكشي، ابو عبدالله محمد، البيان المغرب في اخبار الأندلس و المغرب، به كوشش دوزى، ليدن، ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ م.
- ابن الفقيه، ابوبكر احمد بن محمد الهمداني، مختصر كتاب البلدان، به كوشش رينولد دوسلان، پاریس، دارالطباعه السلطانيه، ۱۸۴۰ م.
- احمد صادق، دولت، جغرافية العالم، مصر، مكتبة الأنجلو المصرية، بی تا.
- اولاکوته، ایکناسیو، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، تهران، شباویز ۱۳۶۵ ش.
- بغدادی، صفی الدین عبدالمؤمن، مراصد الاطلاع، به كوشش علی محمد البجاوی، مصر، دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۷۳ ق / ۱۹۵۴ م.
- حمیده، عبدالرحمان و ساطع محلی، دلیل العالم، دمشق، دارطلّاس، ۱۹۸۸ م.
- حمیری، محمد بن عبدالله بن عبدالمنعم، الروض المعطار، به كوشش احسان عباس، بيروت، دارالثقافة، ۱۹۸۰ م.

- خوارزمی، محمد بن احمد، مفاتیح العلوم، مصر، ١٣٤٢ ق.
- دایرة المعارف الاسلامیة، قاهره، ١٩٣٣ م.
- دوزی، ر، تاریخ مسلمی اسپانیا، ترجمه حسن حبشی، قاهره، ١٩٦٣ م.
- سلاوی، ابوالعباس احمد، الاستقصاء لأخبار دول المغرب الأقصى، قاهره، ١٩١٠ -
١٩١٢ م.
- شكه، مصطفى، الأدب الاندلسی، بیروت، دارالعلم للملایین، ١٩٨٣ م.
- طرطوشی، ابوبکر محمد بن رندقه، سراج الملوك، قاهره، ١٣٠٦ ق.
- عبادی، احمد مختار، فی التاريخ العباسی والاندلسی، قاهره، ١٩٧١ م.
- عنان، محمد عبدالله، دول الطوائف، قاهره، ١٣٨٠ ق / ١٩٦٠ م.
- عقیقی، نجیب، المستشرقون، مصر، دارالمعارف، ١٩٦٤ م.
- قاضی صاعد اندلسی، ابوالقاسم صاعد بن احمد، التعریف بطبقات الأمم، به كوشش
غلامرضا جمشیدنژاد اول، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ١٣٧٦ ش.
- کریزویل، ک، الآثار الاسلامیة الأولى، ترجمه عبدالهادی عبله، دمشق، دارقتیبه، ١٤٠٤
ق / ١٩٨٤ م.
- کیلانی، کامل، نظرات فی تاریخ الأدب الاندلسی، قاهره، مطبعة المكتبة التجارية،
١٣٤٢ ق / ١٩٢٤ م.
- مسعود، محمد، تعلیقات بر دائرة المعارف الاسلامیة (ه. م)، ١٩٣٣ م.
- مفاخر البربر، به كوشش لوی پروونسال، مادزید، بی تا.
- مقری، احمد، نفخ الطیب، به كوشش احسان عباس، بیروت، ١٣٨٨ ق / ١٩٦٨ م.
- نویری، شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب، نهاية الأرب فی فنون الأدب، قاهره، ١٩٢٣ -
١٩٧٥ م.
ونیز:

- Dozy, R., Histoire des Musulmans d'Espagen, Leyden, 1861.

- Dozy, R., Supplement aux. Dictionnaires Arabe, leyden, 1881.

- Plessner, M., "Der Astronom Und Historiker: Ibn Sa'id Al - Andalus", *Studi or ientali*, Vol XXXI , 1956;
 - Suter, H. ,Beitrage Zur Geschichte der Mathematik und Astronomie im Islam, Frankfort, 1986.
-



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی